دکتر ماهیار نوابی

زبان کنونی آذربایجان

۱ ـ زبان مردم آذربایجان از دیر باز با زبان مردم سایر شهرهای ایران از یك ریشه بوده است، چنانکه مردم آنهم با مردم دیگر شهرهای ایران بزرگ از یك نژاد بوده‌اند. واژه‌ها و نامهائی که از زبان مادی بجای مانده است همریشه بودن آن زبان را با سایر زبانهای ایرانی و هند و اروپائی ثابت میکند. (۱)

۲ ـ نویسندگان اسلامی ایرانی و غیرایرانی، زبان، یا بهتر بگوئیم، «لهجه» dialect مخصوص این سامان را «لغت آذری» نامیده‌اند. این نام

آذری

بیگمان از روی نام سرزمینی که مردمش بدین زبان گفتگو میکرده‌اند گرفته شده است وچون این استان‌را اززمانهای پیش ازاسلام آتورپاتکان (= آذربادگان) میخوانده‌اند، ناچار از همان زمانها هم نام زبان و مردم آن به آذری معروف بوده است و نویسندگان اسلامی در خواندن آن زبان بدین نام پیروی از سنتی کهن کرده‌اند.

آذری و ترکی

۳ - نباید چنانکه برخی پنداشته‌اند زبان آذری را با زبان ترکی یکی دانست. یاقوت جغرافی نویس بزرگ اسلامی زبان مردم این سامان را بنام آذری یاد کرده است(۲)

---

(۱) چون سپاك (هرودت) = سگ؛ یزدی: seva (ZDMG. ۳۵؛ ۳۴۲) و saba (۳۶، ۶۲ ـ ۳)، سمنانی: esbe (۳۲؛ ۵۳۷)؛ واج (< واژه) بمعنی سخن گفتن (Pers.Stud. از Hübchmann زیر ص ۱٦٤)؛ فرورتیش Fravartiš (بیستون: ۲؛ ۱۴ و ۴؛ ۱۷) و تخمسپاده Taxmaspâda (بیستون ۲؛ ۸۲)

و مسعودی،دانشمند نامی، از پیوستگی آذری و فارسی بتفصیل سخن رانده است، مردم آذربایجان را از ملت فرس (=ایران) و آذری را در ردیف فهلوی و دری از لغات فرس (= لهجه‌های ایرانی) شمرده است (۳)

---

(۲) - « ولهم لغة یقال لها الاذریة لایفهمها غیرهم » . معجم البلدان چاپ مصر ص ۱۶۰ زیر واژه آذربیجان. وهمودر معجم الادباء در ذکر ابوالعلاء المعری ، از قول سمعانی ، از سخن گفتن شاگردش ، ابوزکریا خطیب تبریزی ، با یکی از همشهریانش بزبان آذری (آذربیه) یاد میکند : « وذکر تلمیذه (ای ابوالعلاء) ابوزکریاالتبریزی ، إنه کان‌قاعداًفی‌مسجده بمعرةالنعمان ، بین یدی ابی‌العلاءیقرا علیه‌شیئاً من تصانیفه ، قال : و کنت قد اقمت عنده سنین و لم ارا‌حداً من‌اهل بلدی ، فدخل‌المسجد مغافصة بعض جیراننا للصلاة فرایته و عرفته ، فتغیرت من‌الفرح فقال لی ابوالعلاء : ایش اصابك ؟ فحکیت له إنی رأیت جارالی‌بعدان لم الق احداً من اهل بلدی سنتین ، فقال لی قم‌وکلمه فقلت : حتی اتمم‌السیاق . فقال : قم‌إنا‌انتظر لك ، فقمت و کلمته بلسان‌الاذربیة شیئاً کثیراً الی ان سالت عن‌کل ما اردت ، فلما رجعت وقعدت بین یدیه قال‌لی : ای لسان هذا ؟ قلت هذالسان اهل آذربیجان فقال‌لی : ماعرفت اللسان ولا فهمته . . . .

(چاپ مصر ج ۳ ص ۱۳) اگرچه یاقوت در هیچیك از این دوکتاب از پیوستگی و همریشگی آذری و فارسی سخنی بمیان ننهاده است ولی جای هیچگونه شکی نیست که از آذریه یاآذربیه مقصودش ترکی نبوده است چه این معنی از مندرجات معجم البلدان آنجا که مینویسند : آذری را غیر از ایشان (= مردم آذربایجان) کسی نمی فهمد مسلم است . زیرا بفرض ترکی بودن زبان مردم آذربایجان ، زبان ترکی‌را مردمان دیگری ، جز از مردم آذربایجان ، و در جاهای دیگری ، جز از آذربایجان می فهمیدند و بدان سخن میگفتند . همچنین بعید بنظر میرسد که ابوالعلاء زبان ترکی را نشناسد واز شنیدن آن درشگفت شود ونام آنرا بخواهد گفتار دانشمندان‌دیگر نیز مؤید این معنی است . (نك . سطور زیر :)

ابن حوقل(٤) ومقدسی(٥) زبان مردم آذربایجان را فارسی خوانده‌اند و ابن‌الندیم از قول ابن‌المقفع آذربایجان را جزء شهرستانهای فهله (= پهله) وزبان مردم این شهرستانها را فهلویه (= پهلوی) گفته است (٦)

---

٣ - « فالفرس امة حد بلادها الجبال من‌الماهات و غیرها و آذربیجان الی مایلی بلاد ارمینیه واران و البیلقان الی دربند و هوالباب‌والابواب والری و طبرستان والمسقط والشابران و جرجان‌وابرشهر وهی نیسابور وهراة ومرو وغیر ذلك من بلاد خراسان و سجستان وکرمان وفارس والاهواز وما اتصل بذلك من‌ارض الاعاجم فی هذا الوقت و کل‌هذه البلادکانت مملکة واحدة، ملکها ملك واحد ولسانها واحد الا انهم‌کانو یتباینون فی شیئی یسیر من اللغات . وذلك ان‌اللغة انما تکون واحدة بان تکون حروفها التی تکتب واحدة و تألیف حروفها تألیف واحد و ان اختلفت بعد ذلك فی سائر الاشیاء الاخر کالفهلویه والدریه والاذریه و غیرها من الفرس . « التنبیه والاشراف)

٤ - « فامالسان اهل آذربیجان‌و اکثر اهل ارمینیه فالفارسیه تجمعهم والعربیه بینهم مستعمله و قلمن بها ممن یتکلم بالفارسیه لا یفهم بالعربیه و یفصح بها من‌التجار وارباب‌الضیاع‌ولطوائف من (فی)الاطراف‌من‌ارمینیةوماشاکلها السنةاخریتکلمون بها کالارمنیه مع اهل‌دبیل ونشوی ونواحیهماو یتکلم اهل برذعه بالرانیه»؛صورةالارض چاپ‌لیدن ص٣٤٨. البته در اینجا «الفارسیه» بمعنی اعم بکار رفته است و بمعنی زبان ایرانی است اعم‌از زبان فارسی‌دری (= درباری) یعنی زبان فصیح ادبی که بدان مینوشتند و میسرودند و لهجه‌های مختلف دیگر ؛ چنانکه امت فرس را هم برای همهٔ ایرانیان و بلاد فرس را برای سراسر ایران بکار برده‌اند. گفتار مقدسی هم مؤید این معنی است. (نك . سطور زیر).

٥ - درذکر « اقالیم‌الاعاجم» که البته ازشهرهای آذربایجان هم یادمیکند مینویسد: « وکلام اهل هذالاقالیم الثمانیه بالعجمیه‌الا ان منهادریه ومنها منغلقه و جمیعها تسمی الفارسیهٔ. احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ٢٥٩

تور و توران و ترك

- واژه تور را میتوان در کتابها و نوشته‌های گوناگونی که از ادوار مختلف بجای مانده و آثار ادبی ایران را تشکیل میدهند یافت. در اوستا یعنی کهنه‌ترین اثر ادبی و دینی ایران این‌واژه بشکل تور (۷) دیده میشود. دریشت سیزدهم (فروردین‌یشت) بند ۱۱۳ و ۱۲۳ پدر دوتن از بهدینان ومزدیسنان و هواخواهان زرتشت (۸) و دریشت هفدهم (اردیشت) بند ۵۵و۵۶ قبیله‌ای بدین‌نام خوانده شده است (۹) در یشت نوزدهم(زامیادیشت) نیزبنام‌افراسیاب‌تور(۱۰)(= تورانی ، ازقبیله تور) برمیخوریم. درمتون پهلوی‌چندین‌نفر را با این‌نام‌میبابیم که همه ازتورانیانند از آنجمله: تور

---

۶ ـ فاما الفهلویه فمنسوب الی فهله اسم یقع علی خمسة بلدان و هی اصفهان والری وهمدان وماه نهاوند وآذربیجان « الفهرست چاپ مصر ص ۱۹ »

۷ ـ نك . بارتولمه Ch. Barthoiomae, Altiranisches Wörterbuch . ۶۵۶

۸ ـ

(k. F. Geldner, Awesta) ۱۳ ؛ (۱۱۳ ، ج ۲ ص ۱۹۲) « فروهر پاکدین ارجنگوهت پسر تور را میستائیم » (نك . یشتها ج ۲ ص ۹۳ از استاد پورداود .)

... (مانند بند پیش)؛

(نك گلدنر۱۳ ؛ ۱۲۳ ج ۲ ص۷ـ۱۹۶) « فروهرپاکدین فرارازی‌پسرتور رامیستائیم » (نك یشتها ج ۲ ص ۹۸) .

ـ ۹

نك گلدنر) « رهنگامیکه تورانیان و نوذریان دارنده اسبهای تند مرا برمانیدند ..... ») یشتهاج ۲ ص ۱۹۸) .

هونوشك Hûnôšak(۱۱) (اوستا : Hunušta که رابطه‌اش گویا با زرتشت بهتر از دیگر تورانیان بوده است (۱۲) و برادرش تور - او را واتیا سنگ Aurwâitasang و تور براذروخش Brâdarwaxš (۱۳) کشنده زرتشت و جز آن (۱٤).

در « تاریخ طبرستان و رویان و مازندران » هم بنام «طور» بر میخوریم که پسر جمشیدولولو، دختر گورنگ پادشاه زابل است(۱۵) ودرشاهنامهٔفردوسی وتاریخهائی که شاهنامه‌مأخذ آنها بوده است پسردوم فریدون بدین‌نام یعنی تورخوانده‌شده است.

۵ - ناگفته نماند که نام این پسر فریدون توژ بوده‌است نه‌تور . در فصل دوازدهم ازکتاب‌هشتم‌دینکرت (۱٦) که خلاصهٔ نسك دوازدهم اوستای‌زمان‌ساسانی

---

۱۰ — [illegible] (کلدنر ۱۹ : ۵۷ ، ۵۸)

۱۱ — نك ترجمه متون پهلوی ازوست (E. W. West, Pahlavi Texts ; Sacred Books of the East) ج ۲ ص ٤۱۲ و ٤۱۳ .

۱۲ — نك.وست ج ۲ زیر ص ٤۱۳.

۱۳ — چنینست در « صد در » (نك . وست ج ۳ ص ۲٦۷) وداتستان دینیك (نك‌همو ج ۲ص۲۱۸) . در بهمن یشت‌بصورت براذروش (نك همو ج ۱ ص ۱۹۵) ودردینکرت بصورتهای دیگر یاد شده است.

۱٤ — برای نمونه نك . بندهش کوچك ص ۷۷ فصل « اپرتوخم وپتوندی کیان»درین فصل از چندین تور نام رفته‌است (= بندهش بزرك ص ۲۲۸) .

۱۵ — نك : ص ۱۵۳ ۱۲ چاپ B. Dom ; (Sehir-eddins Geschichte Tabaristan Rujan & Mazandaran)

۱٦ - کتاب هشتم و نهم دینکرت خلاصه ای از بیست و یك نسك اوستای زمان ساسانی را در بردارد .

یعنی «چیتردات» است (۱۷) و در بند هشن (۱۸) ازاین پسر فریدون بنام توچ (۱۹) ـ (پازند = توژ) یاد شده است. در شاهنامه این نام بیش از پنجاه بار تکرار شده است (۲۰) و در همه جا تور است باراء مهمله البته نمیتوانیم این تحریف را مربوط بزمانی پس از فردوسی بدانیم چه اوخود درجائی تور را با شور قافیه کرده است (۲۱) و از اینرو بی‌هیچ شکی نام پسر دوم فریدون بزعم فردوسی تور بوده است نه توژ. شاید بتوان پنداشت که اینکار کار یکی از نساخ شاهنامه‌ها و سیرالملوك‌های منثوری بوده است که فردوسی داستان فریدون و پسران او را از روی آنها به نظم آورده است که وی سهواً، بی‌هیچ‌غرضی، یاعمداً، پیروی از درك نادرست خویش را، تور را برای شاهی توران به از توژ (باملای قدیم توز) یافته و نقطه واژهٔ اخیررا کارمگس دانسته‌است.

مورخان و جغرافی نویسان ایرانی وعرب دورهٔ اسلامی نیزچون طبری (۲۲)

---

۱۷ ـ نك. دینگرت سنجا نا ج ۱۵ ص ۲٦ (متن و ترجمه).

۱۸ ـ نك . بند هشن کوچك چاپ یوستی F. Justi لیپزیك ۱۸٦۸ ؛ ص ۷۸ س ٦ و ۹ و ۱٦ و ص ۷۹ س ۳ (= بند هشن بزرك چاپ تهمورث دینشاجی انکلساریا بمبی ۱۹۰۸ ؛ ص ۲۲۹ س ۱۳ و ۱۵ و ص ۲۳۰ س ٦ و ۱۱).

۱۹ ـ [illegible] دو پسر دیگر فریدون [illegible] = سرم (سلم) و [illegible] ایریچ نوشته شده‌است .

۲۰ ـ نك . فرهنك شاهنامه ازولف Wolff; Glossar zu Firdosis Schahname; Berlin 1935 ص ۲۵۱ .

۲۱ ـ کسی را که دانی تواز تخم تور
که بر خیره کردند این آب شور ص ۹٦٦ ج ۲ چاپ وولرس

۲۲ ـ « وانه (ای افریدون) قسم الارض بین اولاده الثلثه طوج و سلم و ایرج فملك طوجاً ناحیة الترك و الخزر والصین ...... » نك. تاریخ الرسل و الملوك چاپ دخویه De Goeje لیدن ج ۱ ص ۲۲۹ . و باز در همین کتاب ج ۱ ص ٤۳٤

وابن‌الندیم(۲۳) وابوریحان بیرونی(۲٤) ومسعودی(۲۵) وابن‌اثیر(۲٦) وابوالفدا(۲۷) و ابن‌خردادبه(۲۸) و یاقوت(۲۹) وحمزه اصفهانی (۳۰) همه این نام‌راطوج نوشته‌اند و برخی طوش و توژ را نیز بدان افزوده‌اند.

چنین نوشته است : « وانه (ای منو شهر) سار نحوبلاد الترك طالباً بدم جده ایرج بن افریدون فقتل طوج بن افریدون واخاه سلماً ...... »

۲۳ ـ « و قیل افریدون بن اثفیان لما قسم الارض بین ولده سلم وطوج و ایرج خص کل واحد منهم بثلث المعموره . » نك « کتاب الفهرست » ص ۱۲ چاپ فلوگل G. Flugel لیپزیك ۱۸۷۱ .

۲٤ ـ نك The Chronology of Ancient Nation ترجمه آثارالباقیه از زاخو Sachau ص ۱۱۰

۲۵ ـ طوح باحاء مهمله بجای جیم که البته تحریف طوج است در شعر معروف منسوب بیکی از شاعران ایرانی نژادکه مطلع آن اینست : « وقسمنا ملکنا فی دهرنا ..... الخ » بیت سوم چنین است : « و لطوح جعل الترك له .....الخ» ، مروج الذهب ترجمه و تصحیح Barbier de Meynard & Pavet de-Courteill پاریس ۱۹۱۲ . ج ۲ ص ۱۱٦ و باز « طوح » درص۱۱۷ همین‌چاپ :

« وکان لمنو شهر حروب مع عمیه اللذان قتلا اباه وهما طوح و سلم »

۲٦ — « وکان له ثلاثة بنین‌اسم الکبرشرم‌والثانی طوج والثالث ایرج »؛ الکامل فی التاریخ ص ۵۹ س ۲۳ . چاپ لیدن . همین عبارت عینا درطبری دیده میشود باین اختلاف که در طبری اسم پسر بزرك سرم است چنانکه بایستی باشد، نه شرم ، که البته تحریف آنست . نك همو ج ا ص ۲۲٦ س ١٤ .

۲۷ ـ « وکان لافریدون ثلثه اولاد فقسم‌الارض بینهم اثلاثا احد هم‌ایرج وجعل له العراق والهندو و الحجاز ...... و الثانی شرم (تحریف سرم) و جعل له الروم و دیار مصرو المغرب و الثالث طوج و جعل له الصین والترك و المشرق جمیعه

۶ ـ تورها قبیله‌ای از سکاها بودند که در همسایگی ایران و بگفتهٔ مارکوارت Markwart در مجاورت سرزمین خـوارزم (۳۱) و درمشرق رود آمو میزیسته‌اند. سکاها قومی هند واروپائی و باایرانیان همنژاد بوده‌اندو زبانشان بایکدیگر پیوستگی داشته است و نباید آنها را با ترکان و مغولان که بعدهاجانشین آنان شدنداشتباه کرد. اینها همانهایند که در زمان هوخشتر پادشاه توانای ماد یغماگری را بکشور ماد فرو ـ

فلمامات افریدون و ثب طوج وشرم علی ایرج فقتلاه ٠٠٠٠٠» ؛ H. O. Fleisher (التواریخ القدیمة من المختصر Abulfedae Historia Anteislamica فی اخبار البشر) ص ۷۰ س ۱ — . وباز درین ص س ۱۳ = « وکان لزو وزیراً» یقال له گرشاسف من اولاد طوج بن افریدون

۲۸ ـ « کان افریدون قسم الارض بین بنیه الثلثه فملك سلم وهو شرم علی المغرب فملوك الروم والسغدمن ولده وملك طوش وهو طوج علی المشرق فملوك الترك والصین من ولده و ملك ایران و هوایرج علی ایرانشهر و هوالعراق فالاکاسره ملوك العراق من ولده » المسالك الممالك ص ۱۵ س ۱۰ — ۱۲ ، چاپ دخویه لیدن ۱۸۸۹.

۲۹ — « و ذکر آخرون مـن الفرس ایضاً ان افریدون الملك قسم الارض بین بنیه الثلاثه فملك سلم و هوشرم علی المغرب فملـوك الروم من ولده و ملك ایران و هوایرج علی بابل والسواد فتسمی ایران شهر و معناه بلاد ایران و هی العراق و الجبال و خراسان و فارس فملوك الاکاسره من ولده وملك طوج وقیل توج وقیل طوس علی المشرق فملوك الترك والصین من ولده ٠٠٠٠٠» معجم البلدان زیر واژه ایرانشهر ج ۱ ص ۴۱۸ چاپ F. Wustenfeld ؛ لیپزیك. وهم در ج ۱ ص ۸۹۳ چنین آمده است :«وجعل لولده توج و هوالاوسط الترك والصین ویاجوج و ماجوج و مایضاف الی ذلك قسمت الترك بلادهم توران باسم ملکهم توج».

۳۰ ـ « قالوا و قسم فریدون مملکته بین ثلثة اولاده و هم سلم و طوج و ایرج » سنی ملوك الارض والانبیاء چاپ Gottwaldt ص ۳۳ س ۲ . Lipsiae ۱۸۴۴ .

۳۱ ـ نك یشتها ج ۲ ص ۵۳.

ریختند و تا کنار دریای مغرب تاراج کنان پیش رفتند و با کورش بزرگ در مرزهای شمال شرقی ایران دست و پنجه نرم کردند(۳۲) و سپاهیان داریوش بزرگ را در دشت های اروپا سرگردان کردند . نام سه تیره از آنان در سنگنبشته دخمه داریوش بزرگ در نقش رستم آمده است (۳۳) از اینقرار : سکاهای هوموَرگ Sakâ haumavargâ ، سکاهای تیز خود Sakâ tpigraxaudâ و سکاهای آنسوی دریا Sakâ tyaiy paradraya (۳٤)

نامهائی که از بزرگان توران زمین در اوستا و کتابهای پهلوی چون دینکرت و ایاتکار زریران و شاهنامهٔ فردوسی بجای مانده است همریشه بودن زبان این دو قوم را باهم میرساند این کتابها و یا بسخن دیگر داستانهای ملی و سنن دینی ایران همه جا یادآور جنگهای خونین و دامنه داری میان این دو قوم همنژادست. ایرانیها ازین همسایگانی که از هر حیث بویژه تمدن و فرهنگ از ایشان بسیار دور بودند و گاه و بیگاه شهرهای آبادشان را تاراج میکردند و اندوختههاشان را بیغما میبردند ، دل خوشی نداشتند و آنها را دشمن میداشتند و همواره با ایشان در جنگ و ستیز بودند. گرویدن ایرانیان بآئین مزدیسنی و پیروی از دین زرتشت هم این دشمنی و کینه توزی را دو چندان کرد (۳۵).

پس از آنکه اقوامی دیگر یعنی ترك و مغول بخاك سکاها اندر آمدند و آنها را بایران و جاهای دیگر در پراکندند و تا مرزهای ایران فرا تاختند چون هم از حیث

---

۳۲ ـ بگفته هرودت کورش در همین جنگها کشته شد .

۳۳ـ نك Old Persian از R. A. Kent ص ۱۳۷.

۳٤ ـ برای معانی آنهانك همو ص ۲۱۱ و ۱۸٦ و ۱۹۵.

۳۵ ـ برای اطلاعات بیشتری نك یسنا ج ۱ ص ۵۳ — ۷٤ از استاد پورداود .

جنگجوئی و یغماگری ودیویسنی باسکاها همانند بودند و هم جانشین سر زمینهای آنان شده بودند ایرانیان نام دشمنان دیرین خود « تور » یعنی آن قبیله از سکاها را که بنا بمندرجات اوستاو داستانهای ملی همسایه نزدیک ایران بودند، به‌آنها دادند وتور و ترك با هم مترادف شد .

۷ ـ سرزمینی که تورها درآن میزیسته‌اند در اوستاتوریا و در داستانهای ملی وشاهنامه توران نامیده شده است . چنانکه از این داستانها بر میآید این‌سرزمین بیرون مرزهای شمالی و شمالشرقی ایران جای داشته است . در سنگنبشته‌های ساسانی سرزمین تورها بنام تورستان (سنگنبشته کعبه زرتشت = تورگستان) خوانده شده‌است ولی بر خلاف انتظار در جنوب شرقی ایران جای دارد و همه جا بانام سگستان و هند همراه است (۳٦) .

جغرافی نویسان دوره اسلامی هم همه ازآن بنام طوران (بـا « ط ») یاد کرده اند وآنرا با سند ومکران جزء « بلادالسند » شمرده اند (۳۷) و ابن حوقل بویژه حدود این « بلاد را مشخص میسازد (۳۸) . تنها یاقوت توران (باتاء) رابطور مبهم بلاد ماوراءالنهر خوانده و ازشاه آن بنام تورانشاه یادکرده است (۳۹) و البته مقصودش توران داستانی است .

---

۳٦ ـ نك • سنگنبشته شاهپور سکانشاه در تخت جمشید و سنگنبشته کعبه . ازعنوان کامل سکانشاه‌یعنی پایگوسپان (معرب = فادوسفان) یا فرمانفرمای این قسمت ازایران درزمان ساسانی که چنین بوده است : « سکانشاه ،هند، سکستان،تورستان تادریا دنب» بخوبی این معنی آشکار میشود . دریادنب=دریابار ، دریاکنار ومرادش دریای عمان و هنداست . دنب بشکل دم درزبان فارسی کنونی بویژه میان‌مردم‌شیراز و فارس‌بسیار رواج دارد چنانکه گویند : دم جو (= جویبار ،لب جو) دم رودخانه (رودبار، لب رود)، دم‌دریا(=دریابار ،لب‌دریا) ،دم‌بام(= لب بام) دم درودم پنجره (= پهلوی درو پنجره) و جز آن .

سکاها در زمان پادشاهی مهرداد دوم اشکانی (۱۲۳ - ۸۸ پیش ازمیلاد) یا پس‌از او بتدریج بسرزمین‌های ایران اندر آمدند و تا جنوب ایران پیش‌رفتند(۴۰) و این بواسطهٔ فشار روز افزون طوایف ترك و مغول آسیای مرکزی و شرقی بود که آنها را بدرون ایران‌کوچاند و چنانکه گذشت جنوب شرقی ایران بواسطه وجود تورها درآن بنام توران و تورستان نامیده شد. ناحیه‌ای که درزمان هخامنشی زرنگ خوانده میشد بنام‌سکستان (= سجستان = سیستان) معروف شد و استان شمال‌شرقی ایران ازکابل ببالا بمناسبت جای گرفتن کوشها در آن بنام کوشان خوانده شد .

---

۳۷ - مثلا اصطخری چنین مینویسد : « واما بلادالسند ومایصاقبها مماقد جمعناء فی صورة واحدة فهی بلاد السند وشیئی من بلادالهند و کرمان و طوران والبدهة ....» مسالك‌الممالك چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۱۷۰ . « و اما طوران فان مدنها محالی و کیز کانان و سورة و قصدار ....» همو ص ۱۷۱ .

و مقدسی اینچنین : « و قد جعلنا هذا الاقلیم (ای السند) خمس کور و اضفنا الیه مکران لانها بتربه مصاقبهٔ له ولیتصل الا قالیم بعضها الی بعض و باللهالتوفیق فاولها من قبل کرمان مکران ثم طوران ثم السندثم ویهندثم قنوج ثم‌الملتان ..... و اما طوران فقصبتها قزدارومن مدنها قندبل ، بحترو ، جترد بکانان ، رستاکهن رستاق رود موردان .... » احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ؛ چاپ لیدن ۱۹۰۶ ص ٤٧٤ .

۳۸-« واما بلادالسندوما یصاقبها للاسلام مما جمعته فی صورة واحدة فهی بلادالسند و شیئی من بلادالهند و مکران و طوران والبدهة و شرقی ذلك کله بحر فارس و غربیها کرمان و مفازة سجستان و اعمالها و شمالیها بلادالهند و جنوبیها مفازة مابین مکران والقفص و من ورائها بحر فارس .... » صورالاقالیم چاپ لیدن ۱۹۳۹ ص۳۱۷ .

۳۹ - « توران» بالراء والالف بلاد ماوراءالنهر باجمعها تسمی بذلك و یقال لملکها توران شاه » معجم‌البلدان ج ۱ ص ۸۹۳ ، چاپ آلمان

بااین ترتیب می‌بینیم که همیشه بین‌تورها وترکسها فاصله زیـادی موجود بوده است و همچوقت بـایکدیگر درتماس نبوده‌اند . وقتی‌تورها درمرزهای شمالی ایران بودند ترکیا در دشتهای آسیای شرقی زمیانه میزیستند وهنگامی‌که اینان بمرزهای ایران رسیدند تورها درجنوبی‌ترین نقـاط ایران زندگی میکردند .

اگرچه تورستان ویاتوران (طوران) درزمان ساسانیان وپس‌از اسلام معنی مبهم داستانی را نداشته است و ضد ایران وجزئـی از انیران نبوده است و سرزمین دشمنان ایران بشمار نمیرفته است بلکه قسمتی ازخاك ایران بوده و حدود مشخص ومعینی داشته‌است ولی شاعران وداستان پردازان ومردم عادی هیچوقت توجهی باین امر نداشته‌اند . برای‌آنان توران همان سرزمین داستانی وساکنان آن، تورها یعنی دشمنان دیرین ایران بوده‌اند. نه‌تنهاترکیا یعنی ساکنین جدید این‌سرزمین نام کهن تور راداده‌اند بلکه گاه‌برای تورهای داستانی وقدیمی هم نام ترك را بکار برده‌اند مثلا حافظ دربیتی‌که اشاره بداستان بیـژن است افراسیاب تورانی را بعنوان « شاه ترکان » میخواند .

« شاه‌ترکان چو پسندید وبچاهم انداخت
دستـگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم »

☆ ☆

« شاه ترکان سخن مدعیان میشنود شرمی‌ازمظلمه‌خون‌سیاوشش باد»

اما آنهاکه لقب «تورانشاه»داشته‌اند برخلاف گفته‌یاقوت‌تاآنجاکه نگارنده میداند همه بمناسبتی مربوط میشوند به‌توران جنوبی وبجنوب ایران از آنجمله‌اند : تورانشاه غزنوی پسرابراهیم (۴۱) تورانشاه‌بن‌قاوردبك(۴۲)، تورانشاه بن

---

۴۰ ـ نك• پایکولی از هرتسفلد ص ۹ ـ ۳۸ •

۴۱ ـ نك طبقات ناصری

طغرلشاه (۴۳) از سلجوقیان کرمان ، خواجه جلال الدین‌تورانشاه وزیر شاه شجاع ، ممدوح‌حافظ و تورانشاه بن‌قطب‌الدین تهمتن پادشاه هرموز (۴۴) .

ترک‌در ادبیات‌پارسی ۸ـ ترک‌درزبان فارسی معانی‌مجازی هم‌دارد . چون مردم سرزمینی که ایرانیان‌توران و ترکستانش‌خوانده‌اند ازدیـر باز به زیبائی و نکوروئی ودلاوری مشهوربوده‌اند ازاینرو واژه ترک‌در ادبیات پارسی مجازاً بمعنی خوبروی زیبا،معشوق،دلبر (۴۵) و

---

۴۲ ـ نك‌ابن اثیر ج ۱۰ ۱۶۳ و ZDMG ۳۹ سال ۱۸۸۵ ص ۳۷۲ .

مقالـه Houtsma بـنام Zur Geschichte der Selgugen von Kerman

۴۳ ـ نك ZDMG. ۳۹ ، ۱۸۸۵ ، ص ۳۸۶ .

۴۴ ـ نك . حواشی حافظ قزوینی ص ۳۸۸برای دوتن‌اخیر . وبرای همه اشخاصی که تورانشاه خوانـده شده‌اند نك IranishesNamenbuch از Justi زیـر واژه تورانشاه .

۴۵ـ چون دربن بیتها :

« گر چون‌تو بترکستان ای ترك نگاریست
هر روز بترکـستان عیدی و بهاریست » فرخی چاپ تهران ص ۲۲

« ترك من بر دل من کامروا گشت و رواست
ازهمه ترکان‌چون ترك من امروز کجاست» فرخی ص۲۷

« زان می عنا بگون در قدح آبگون
ساقی مهـتا بگـون ترکی حورا نـژاد » منوچهری ص ۱۹

« ور همی‌چفته کند قد مرا گوچفته کن
چفته باید چنگ تا بر چنگ‌ترك آوا کند» منوچهری ص ۲۴

« ترك مه‌روی من ازخواب‌گران دارد سر
دوش می‌داده است از اول شب تابسحر » فرخی ص ۱۴۳

مانند آن بکار رفته‌است وهمه جا با صفات نامهربانی ودلشکنی، (٤٦) سست پیمانی و بیوفائی، (٤٧) یغماگری و غارت (٤٨) و مانند آن ملازمت دارد و اگر بویژه برای مرد بکار رفته باشد از آن معنی دلاور، دلیر و جنگجو (٤٩) اراده شده است .

از مشتقات وترکیبات این کلمه : ترکی،(٥٠) ترکانه، (٥١) ترکوار،(٥٢)

« از چشم بدای ترک همی بر تو بترسم
پیوسته همیگویم یار بش نگهدار » فرخی ص ۱۷۲

« اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل‌مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را » حافظ غ ۳

٤٦ـ « دل آن ترك نه‌اندر خور سیمین بر اوست
سخن او نه ز جنس لب چون شکر اوست » فرخی ص ۲۹

«ترك و حدیث دوستی قصه‌آب وآتش است». سعدی

« ترك ما سوی کس نمینگرد آه از این کبریا وجاه جلال» حافظ غ ۲۰۳

«٤٧ ـ وفانایداز ترك هرگز پدید زیرانیان جز وفاکس ندید » سنائی

« ما از تووفا چشم نداریم از یراك ترکی تووهرگز نبودترك‌وفادار» »

٤٨ـ«آن کیست کاندر رفتنش صبر از دل ما میبرد
ترك از خراسان آمده از پارس یغما میبرد» سعدی ص ٥٥٨

« بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد
هلال عید بدور قدح اشارت کرد »
حافظ غ ۱۳۱

ترکزاده،(۵۳) ترکزاد، (٥٤) ترکجوش، (٥٥) وترکتاز (٥٦) را نگارنده درادبیات پارسی دیده است .

زبان ترکی و آذربایجان

۹ - رواج مذهب اسلام و برابر شدن پیروان آن از هر نژاد و ملت، دهقان و ترك و تازی ، راه را برای ورود ترکان بایران بگشوده ترکان مغولانرا در پی داشتند و هر دوان در سراسر خاك ایران پراکنده شدند و بعضی بامیری و پادشاهی رسیدیدند. اینان در ایران هرچه توانستند کردند ، شهرها بویژه شهرهای خراسان را ویران کردند

---

٤۹ - «ترکش ای ترك بیکسو فکن و جامهٔجنگ
چنگ برگیر و بنهدرقه و شمشیر از چنگ» فرخی ص۲۰٦

۵۰و۵۱- «ترکی صفت‌وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست»
لیلی و مجنون ص ۲٦

۵۲ - «تهمتن یکی جامهٔ ترکوار بپوشید و آمد نهان تا حصار»
شاهنامه ص ٤۷٤

۵۳ - «که‌این‌ترکزاده‌سزاوار نیست کس او را بشاهی خریدار نیست»
شاهنامه ص ۲۵۷٦

٥٤ - «بدو گفت بهرام کی ترکزاد بخون ریختن تا نباشی تو شاد»
شاهنامه ص ۲۵۷۸

٥٥ - «ترکجوشش شرح کردم نیم خام» مثنوی دفتر سوم ۳۷٤۹

٥٦ - «دگر باره این نظم چینی طراز ببین تا کجا میکند ترکتاز»
اقبالنامه نظامی ص ۱۷

مردم بسیار از زن و مرد و خردسال و سالخورده را بکشتند ، گنجینه ها را بتاراج بردند ، خاندانهائی شریف و کهن رایکسره نابود کردند ، ولی در مقابل فرهنگ و ادب ایرانی زانوی ارادت بزمین زدند و سر تسلیم فرود آوردند.

همه شاهان و امیران مغول و ترك چه آنها که از بندگی بشهریاری رسیدند و چه آنها که با خیل و حشم بایران فرو ریختند چون از ترکتازی و یغماگری برآسودند و بقول سعدی خوی پلنگی رها کردند در ترویج فرهنگ و زبان و هنر ایرانی کوشیدند تا آنجا که برخی بفارسی شعر گفتن گرفتند.

از جانب پادشاهان ترك نژاد ایران پیش از مغول هیچگونه تشویقی از از زبان ترکی، نه در آذربایجان و نه در هیچیك ازنقاط دیگر ایران نشده است بلکه برعکس بواسطهٔ دادن صلات زیاد بشاعران و تشویق آنان چه از طرف غزنویان و چه از طرف سلجوقیان وسایرین، چه در خراسان وخوارزم و چه در آذربایجان، شعر و ادبیات پارسی باوج ترقی خود رسید. دربار محمود غزنوی بتقلید دربار سامانی از بزرگترین پشتیبانان شعر و ادب بود.جانشینان محمود هم دست کمی از او نداشتند. سلجوقیان نیز در همه جا پیروی از همین روش میکردند و دربار آنان با شاعران بزرگ و وزیر دانشمندی چون خواجه نظام‌الملك آراسته بود.

آذربایجان هم در این هنگام حال سایر نقاط کشور را داشته است. نباید تصورکرد که اقامت چند قبیله از ترکان دراین ناحیه تاثیری در زبان اهالی کرده‌است چه در تمام ایران حال براینگونه بوده است و تازه واردان بتدریج در اهالی که فرهنگ عالیتری داشته‌اند مستهلك شده‌اند . شاهان و امیران و اعیان ترك‌نژاد این گوشه ازکشور نیز از مشوقین ادبیات پارسی بشمارند. اگرزبان شاعران و ممدوحین

آنها یا مردم ترکی بود اوّلا بایستی قصیده یا غزلی چند جلب نظر ممدوح یا مردم یا خوش‌آمد خویشتن را بترکی گفته باشند در صورتیکه چنین نیست وشاعران بزرگی که در این ناحیه پیدا شده‌اند چون قطران تبریزی و خاقانی و فلکی شیروانی و مجیرالدین بیلقانی و نظامی گنجوی و همام تبریزی همه بفارسی شعر سروده‌اند.

جون نام نظامی بمیان آمد جا دارد یادآور شویم که وی در آغاز داستان لیلی و مجنون در سبب نظم کتاب مضمون نامه‌ای را میگنجاند که از ممدوحش شروانشاه ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر بدو رسیده است (۷۵) و در آن نامه از نظامی خواسته است تالیلی‌ومجنون را ازتازی بشعر پارسی‌کشدوهمو، یعنی شروانشاه،

---

۵۷ ـ چنین است آن‌نامه بنقل از نظامی :

« در حال رسید قاصد از راه	آورد نشان حضرت شاه
بنوشته بخط خوب خویشم	ده پانزده سطر نغز بیشم
هر حرفی از او شکفته باغی	افروخته تر ز شب چراغی
کی محرم حلقه غلامی	جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خیز	سحری دگر از سخن بر انگیز
خواهم که بیاد عشق مجنون	رانی سخنی چو در مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی	بکری دو سه در سخن نشانی
شاه همه حرفهاست این حرف	شاید که دراو کنی سخن صرف
در زیور پارسی و (ز) تازی	این تازه عروس را طرازی
دانی که من آن سخن شناسم	کابیات نو از کهن شناسم
بنگر که ز حقه تفکر	در مرسلهٔ که میکشی در
ترکی صفت وفای ما نیست	ترکانه سخن سزای ما نیست
آن کز نسب بلند زاید	او را سخن بلند باید »

ص ۲۵

خود در آن نامه از ترکی صفتی و ترکانه سخن گفتن تبراجسته است :

« ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست »

برخی ترکانه سخن را در بیت بالا بمعنی سخن ترکی گرفته و از آن چنین تفسیر کنند که مخصوصاً شروانشاه از نظامی خواسته است تا داستان لیلی و مجنون را بترکی نگوید و بپارسی بسراید و این مستلزم آنست که نظامی شاعری ترکی گوی باشد تا دراینجا مخصوصاً ممدوح از او خواسته باشد که لیلی ومجنون را بپارسی بگوید نه بترکی ؛ در صورتیکه ما بینیم سایر داستانهای نظامی هم که آنها را از او بزبان مخصوصی نخواسته‌اند همه بفارسی یعنی بزبان ادبی ایران است.

اگر نظامی ترکی گفتن میخواست و امیران ترک‌نژاد آذربایجان در ترویج زبان ترکی میکوشیدند جاداشت‌مثلا هفت پیکر اوکه در مدح کرپ‌ارسلان آقسنقری است بزبان ترکی باشد و البته نه‌تنها بزبان پارسیست بلکه خود داستانهم مربوط ببهرام و یادآور دوران پرشکوه ساسانیانست. بعلاوه از نظامی شعر ترکی دیده نشده است.

اما معنی بیت نظامی : مصراع نخست یعنی : وفای ما وفای ترکی نیست ، یا وفای ما متصف بصفت ترکی نیست و ، بسخن دیگر، ما بیوفا نیستیم و مصراع دوم یعنی ترکانه سخن گفتن ما را نسزد یا سخن ترکانه گفتن از ما سزاوار نیست و ترکانه قید است و این اشاره ایست بدین بیت سنائی :

وفا ناید از ترک هرگز پدید ز ایرانیان جز وفا کس ندید

و همچنانکه وحید دستگردی در شرح همین بیت متذکر گشته است (۵۸) یادآور

---

۵۸ ــ نك . لیلی ومجنون زیر ص

وعده‌های محمود غزنوی‌است بفردوسی و وفا نکردن اوست به پیمان خویش (۵۹)

۱۰ ـ بعضی اقامت ممتد مغولان را در آذربایجان و پایتخت شدن مراغه و تبریز را در زمان هلاکو و غازان دلیل ترکی شدن زبان آذربایجان میدانند. باید گفت مغولان چه آنها که در آذربایجان بودند و چه که آنها در دیگر شهرستانهای ایران میزیستند هیچگاه کوششی برای تغییر زبان مردم نکرده‌اند بلکه پس از مدتی خود تحت تأثیر محیط قرار گرفته‌اند و دین و زبان و اخلاق و همه چیزشان رنگ ایرانی بخود گرفته است شعر شاعران آن زمان، وجود وزیران ایرانی هنرمند و سخن پردازی چون خواجه نصیرالدین و خواجه رشیدالدین فضل اله در آذربایجان، دربار بایسنقر میرزا در هرات و پشتیبانی او از شعر و ادب و فرهنگ و هنر ایرانی، نفوذ و رواج زبان پارسی در هندوستان بواسطهٔ تشویق پادشاهان گورگانی هند از شاعران و نویسندگان، خود دلیلی است روشن که پادشاهان و امیران مغول و ترک هیچگونه تشویقی از ترویج زبان خویش در ایران نکرده‌اند بلکه خود مشوق زبان پارسی بوده و رنگ ایرانی بخود گرفته‌اند. وانگهی زبان مغولی و ترکی اگرچه باهم خویشاوندند ولی دو زبان بکلی متفاوتند و شگفت‌آور است اگر تصور کنیم مغولان زبان ناحیهٔ مخصوصی را تغییر داده باشند و بجای رواج زبان خود میان مردم آنسامان زبان ترکی را روا کرده باشند.

۱۱ ـ پیش از پادشاهی صفویان جائی از ایران که باکلمهٔ ترك در ادبیات پارسی ملازمت دارد خراسانست و سخنی از ترك و آذربایجان بمیان نیست (۶۰)

---

۵۹ ـ نك . چهار مقاله عروضی چاپ لیدن ص

۶۰ ـ اینك نمونه‌ای چند :

« نگه کنید که در دست این و آن چو خراس

بچند گونه بدیدید مر خراسانرا »

زبان کنونی آذربایجان

بقیه از شمارهٔ پیش

اگرچه قبیلهٔ چند از ترکان هم در آذربایجان ساکن بوده‌اند چنانکه در نقاط دیگر ایران.

۱۲ - چنانکه گذشت جغرافی نویسان و مورخان اسلامی همه زبان آذربایجان را آذری و بعضی فارسی (= ایرانی) و فهلوی (= منسوب به‌فهله = پهله) نوشته‌اند و هیچیك از آنان، حتی آنها که از زبانهای دیگر در آذربایجان چون ارمنی و ارانی یاد کرده‌اند، بهیچوجه نامی از ترکی نبرده‌اند. تنها حمدالله مستوفی جغرافی نویس و تاریخ نگار مشهور در کتاب نزهة‌القلوب خود که آنرا بسال ۷٤۰ یعنی تقریباً نیمهٔ قرن هشتم پرداخته است در ذکر آذربایجان و شهرها و دیه‌های آن نام چهار

« مملکت ترك چرا غره‌اید یاد کنید   جلال و دولت محمود ز اولستانرا
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او   ز دست خویش بدادند گوزگانانرا
چو هند را بسم اسب ترك ویران کرد   بپای پیلان بسپرد خاك ختلانرا »

دیوان ناصرخسرو ص۸

« اگر دیو بستد خراسان ز من   گوای منی ای علیم قدیر
خراسانیان گر نجستند دین   بتر زین که خودشان گرفتی مگیر
بپیش نیال و تکین چون رهی   دوانند یکسر غنی و فقیر
چو عادند و ترکان چو باد عقیم   بدین باد گشتند ریگ هبیر »

ناصرخسرو ص۱۹۲

« نیم ازین کاینها بر دین محمد کردند   گر ظفر یابد بر ما نکند ترك طراز

ناصرخسرو ص۲۰۳

« ای آنکه گوئیم بنصیحت همی   کاین پیرهن بیفکن و فرمان کنم
تا سخت زود من چو فلان مر ترا   در مجلس امیر خراسان کنم
کی ریزم آبروی چو تو بیخرد   بر طمع آنکه توبرهٔ پرنان کنم
ترکان رهی و بندهٔ من بودند   من تن چگونه بندهٔ ترکان کنم »

ناصرخسرو ص۳۰۵

« لب و دندان ترکان ختا را   بدین خوبی نبایست آفریدن »

دیوان ناصرخسرو ص۳۳٦

« ترکان بپیش مردان زین پیش در خراسان   بودند خوار و عاجز همچون زنان سرائی
امروز شرم ناید آزاده زادگان را   گردن بپیش ترکان پشت از طمع دوتائی

ناصرخسرو ص٤٦۱

آن کیست کاندر رفتنش صبر از دل ما میبرد   ترك از خراسان آمده از پارس یغما میبرد

سعدی چاپ فروغی ص۵۵۸

بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند   سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

حافظ غ٤٤۰

قصبه را میبرد که مردم‌یکی از آنها «ترك» و دوتا«ممزوج»است و چهارمی را «قشلاق مغولان» خوانده است. اگرچه از سخن گفتن مردم آنها چیزی نمینویسد ولی میتوان گمان کرد که ترك بودن آنها را از زبانشان تشخیص داده است.
نام آنها از اینقرار است:

نیلان .... «مردمش ترکند و حنفی مذهب» (٦١)

کلنبر .... «مردمش از ترك و طالش ممزوجند» (٦٢)

طسوج .... «سکانش ازترك و تاجیك ممزوجند» (٦٣)

خیاو .... «قشلاق جمعی از مغول» (٦٤)

در مقابل در ذکر چند شهر دیگر، که البته امروز بترکی سخن میگویند، زبانشان را پهلوی خوانده است:

راجع بزنجان که آنراجزء شهرهای عراق عجم بشمار آورده است مینویسد: «زبانشان پهلوی راست است» (٦٥)

در بارهٔ مراغه که مدتها پایتخت مغولان بوده است و اگر ایشان در تغییر زبان مردم آذربایجان کوششی کرده بودند بایستی اقلا نتیجهٔ این کوشش در پایتختشان نمایان بوده باشد مینویسد: «مردم سفیدچهره و ترك‌وش (= ترك‌آسا درزیبائی) میباشند و بیشتر بر مذهب حنفی میباشند و زبانشان پهلوی معرب است» (٦٦)

در ذکر ولایت «گشتاسفی و دیهای فراوان» آن مینویسد: زبانشان پهلوی بجیلانی باز بسته است» (٦٧)

و در آنجا که میوه‌های شهر «ارومیه» را میستاید جملهٔ از زبان تبریزیان

٦١- نسخه بدل: «لیلان»، امروزه‌هم بالام معروفست. ص۸۷ چاپ لیدن.
٦٢- نسخه بدل «کلیبر» بایاء و اصح همین است. امروزه‌هم آنراچنین خوانند. ص۸٤ چاپ لیدن.
٦٣- ص۷۱ ٦٤- ص۸۳ بدن ذکر نوع زبان.
٦٥- ص٦٢. ٦٦- ص۸۷. شایدزبان مراغه‌راازآنجهت پهلوی معرب خوانده است که مقداری از واژه‌های عربی از راه زبان فارسی، پایتخت بودن این شهر را وروی آوردن گروهی از دیوانیان و نویسندگان را بآن، در آن زبان راه یافته بوده است.
٦٧- ص۹۳.

نقل میکند که نمودار زبان مردم تبریز در زمان اوست : « و از میوه‌هاش انگور خلوقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوبست و بدین‌سبب تبارزه اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یابند گویند : «انگور خلوقی بچه درسبد اندرین، یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده » (٦٨)

اگر شماره دیه‌های ترك نشین و ممزوج آذربایجان را چندبرابر آنچه‌حمدالله یاد کرده است بیانگاریم باز می‌بینیم در زمان او نه تنها زبان قاطبهٔ مردم آذربایجان در اثر اقامت گروهی از ترکان درین سامان تغییری نکرده بود بلکه بسیاری از ترکان و مغولان در مردم بومی که شماره‌شان بیشتر و فرهنگشان برتر بود مستهلك شده بودند و اگر تحول اجتماعی و سیاسی و دینی بزرگی که در نتیجهٔ ظهور شاه اسمعیل صفوی پدید آمد در میان نبود شاید امروزه اثری از زبان ترکی در آذربایجان پدیدار نبود.

سبب رواج زبان ترکی در آذربایجان

چند عامل مهم باعث رواج زبان ترکی در آذربایجان شد :

الف - پیروان شاه اسمعیل یعنی مریدان ارادت کیش خاندان او که در تحت تبلیغ پدر و نیاکانش بمذهب تشیع گرویده بودند، و وی نیز به نیروی آنان بشاهی رسیده بود همه ترك و ترکمان بودند و سران و بزرگان آنان سرداران سپاه و درباریان او را تشکیل میدادند. شاه اسمعیل هم ناچار و پاس خاطر آنان را، با ایشان بترکی سخن میگفت، باین ترتیب زبان دربار صفوی ترکی شد. این ترکی گوئی دربار و رجال کشور بویژه شاه جوان پهلوان زیبا روی جنگ‌آور که در عین حال پیشوای مذهب هم بود یقیناً نفوذ و اثر بسیاری درمردم داشته و آنرا میان مردم باب کرده است.

استاد دانشمند آقای عباس اقبال در مقالهٔ محققانه‌ای که بعنوان «زبان‌ترکی در آذربایجان» مرقوم داشته‌اند حق اینمطلب را بخوبی ادا کرده‌اند. برای اطلاع بیشتری باید بدان مقاله رجوع شود (٦٩)

باید یادآور شد که تا چندی پیش زبان تنها نشان ملیت یك قوم نبود بلکه

٦٨- ص٨٥.
٦٩- نك مجله‌یادگارسال۲ شماره۳.

بیشتر که نشانهٔ وحدت ملی شناخته میشد. شاه اسمعیل هم تمام نیروی خود را در این باره یعنی وحدت مذهبی ایران صرف کرد، مذهبی که در عین حال از نفوذ بیگانگان و بویژه شاهان عثمانی که کوس جانشینی پیغمبر و خلافت اسلام میکوفتند، برکنار بود و با آنها می‌ستیزید.

ب ـ چون گفتگوی پیشوای مذهب یعنی شخص شاه با مریدان مؤمن‌خود همه وقت بزبان ترکی بود این زبان صورت زبان مذهبی نیز بخودگرفته بود و ازین راه نیز مورد تقلید مردم قرار گرفت.

ج ـ زبان آذربایجان که از دیر باز لهجه‌ای از لهجه های شمالی ایران بود و بواسطهٔ موقعیت جغرافیائی این استان و کوهستانی بودن آن و نبودن ارتباط کافی میان‌مردم نقاط‌مختلف، از همین لهجهٔ اصلی هم لهجه‌های کوچك‌فرعی‌منشعب‌شده بود،(۷۰) برای تغییر یافتن مناسب بود.

د ـ شاه اسمعیل و جانشینان او و دربار آنان هیچگونه تشویقی از شعر و ادبیات نمیکردند و اگر شاعری چون محتشم قدری طرف توجه واقع شده است برای مرثیه‌سرائی و پشتیبانی از سیاست مذهبی آنان بوده است.

این بیعلاقگی پادشاهان صفوی بشعر و ادبیات باعث شد که در زمان آنان ادبیات پارسی بغایت انحطاط خود رسید. شاعران و سخن‌سرایانی‌هم که در ایران یافت میشدند چون بازار خود را بی مشتری و کالا خود را بی خریدار میدیدند بسراغ دربار شاهان گورکانی هند که پشتیبان و مروج زبان‌وادبیات‌پارسی‌درهندوستان بودندمیرفتند.

باین ترتیب سرسلسلهٔ خاندان صفوی را، که در شمار بزرگترین شاهان ایرانست و وجودش باعث وحدت و استقلال کامل ایران شد و شالودهٔ ملیت ایران بدست او استوار گشت بدبختانه باید عامل بزرگ رواج زبان ترکی در آذربایجان دانست.

۱٤ ـ اگر درین باره مقایسه‌ای بین خراسان و آذربایجان بعمل آوریم می بینیم که تأثیر ترکان و مغولان از هر حیث در خراسان شدیدتر بوده است. زودتر از هر ناحیهٔ ایران با خراسان در تماس بودند. پیش از هر جای دیگر ایران در اینجا بساط شاهی گستردند. کشتارها و ویرانیهائی که در خراسان کردند از همه جا بیشتر بود.

۷۰ـ نك G. Le Strange, The Land of the Eastern Caliphate ص۱۵۹

ولی با اینهمه چون لهجهٔ متداول میان مردم با زبان ادبی فارسی چندان فرقی نداشت و شاهان و درباریان ایشان اعم از ایرانی و ترك نژاد از ادبیات پارسی و سخنگویان پارسی زبان تشویق میکردند زبان ترکی و یا مغولی رواجی نیافت. اما درآذربایجان که زبان مردم آن لهجه‌های منشعب از لهجهٔ آذری بودو بواسطهٔموقعیت‌جغرافیائی آن جا این لهجه هم بادیگرلهجه‌های ایران نیامیخته و راه تکامل نپیموده بود همینکه عامل مؤثری چون دربـار صفوی پیدا شد بزودی تغییر یافت و عیبی که سلطان پسندید هنر شد.

۱۵ ـ قاجاریه نیز در رواج زبان ترکـی در آذربایجان سهم بسزائی داشتند. ایشان نه تنها در ترویج زبان پارسی نمیکوشیدند بلکه زبان دربار ولیعهدهای آنان هم که همیشه درآذربایجان مقیم بودند ترکی بود و بدینوسیله زبان ترکی زبان اشرافی و طراز اول جلوه کرده همواره باب و مورد تقلید بوده است و این حال تا پیش از مشروطیت دوام داشته است. حتی شنیدم، اگرچه سندی درین بـاره در دست ندارم، که اینان نسبت بایلهائی که‌زبانشان ترکی‌نبوده‌است‌در بستن‌مالیات‌ووصول‌آن‌سختگیر بوده‌اند.

۱۶ ـ با اینهمه سندی در دست است که میرساند مردم تبریز تا حدود سال هـزار هجری بلهجهٔآذری سخن میگفته‌اند. این‌سند«رساله‌مولانام روحی‌انارجانی» است که نسخهٔ خطی آن متعلق است باستاد دانشمند آقای اقبال آشتیانی، و هم ایشان شرحی در بارهٔ این رساله در مجله یادگار، سال دوم، شمـاره سوم، مرقوم داشته و برای نخستین بار این سند مهم را معرفی کرده‌اند. در پایان این رساله چهارده فصل کوتاهـست بعنوان « اصطلاحات و عبارات اناث و اعیان و اجلاف تبریز ». این چهارده فصل همه بلهجـهٔ آنزمان مردم تبریز است و قطعاً باید آنرا زبان آذری معروف و یا یکی از لهجه‌های آن دانست. عکس صفحه‌ای ازین قسمت رسالـهٔ انارجانی که شامل فصل دوازدهم و قسمتی از فصل سیزدهم است در همین شماره از مجلهٔ یادگار چاپ شده است.

۱۷ ـ هم اکنون نیز در آذربایجان دیه‌هائیست که مردم آن بلهجه‌ای از لهجه‌های آذری قدیم سخن میگویند. از آنجمله است: گلن قیه و کهن هرزن(۷۱) و بابره از

۷۱ـهرزن‌را‌امروزحتی‌در کتابی که‌اداره‌آمار کشور ازنامهای‌شهرهاودیه‌های‌ایران‌ترتیب داده‌است هرزند و کهن هرزن را هرزند عتیق‌مینویسد واینرا بایستی‌ازتصرفات‌مستوفیانه زمان‌قاجاردانست.

محال هرزن که زبان آنها امروزه بزبان هرزنی (هرزن دیلی۷۲) مشهورست، گرینکان، ارزنلو، مرگزوجز آن‌ازمحال حسنو در قراجه‌داغ، چندده‌ازهروآباد و خلخال و دوده در نزدیکی سراب. (؟)

۱۸ - زبانهائی که امروزه درآذربایجان بدانها سخن میرود یکی زبان کردیست که

زبانهای معمولی آذربایجان

زبان مردم جنوب‌غربی این استان ومغرب‌دریاچهٔ رضائیه (=چیچست) است و دامنهٔ آن تا ماکو کشیده‌میشوددیگرزبان‌آسوریست که‌معمول‌دیه‌های‌آسوری‌نشینی‌است که‌همه‌درمغرب‌دریاچه نامبرده‌واقعند. سدیگر «زبان هرزنی» وبقایای‌زبان‌آذری‌قدیم که‌میان‌مردم‌دهکده‌هائی که نامشان رفت رواج دارد و این دهکده‌ها همه در شمال و مرکز این استان جای دارند. چهارم زبان ارمنی که میان ارمنیان ساکن این ناحیه و چند دیه ارمنی نشین رایجست. پنجم ترکی آذربایجانی که درنواحی‌شرقی‌وجنوبی‌وشمالی این‌استان‌متداولست‌ولی‌همهٔ‌مردم این استان آنرا میفهمند و بدان سخن گفتن میتوانند و همانست که از آن به عنوان «زبان کنونی آذربایجان» یاد میکنیم. غرض از پرداختن این رساله، هم گردآوری واژه‌های ایرانیست که دربن زبان و بین مردم عادی رواج دارد و هم نمودن این نکته، که چون بیشتر واژه‌هائیکه در سخن قاطبهٔ مردم بکار میرود فارسی و ایرانیست، آشنا ساختن آنها بزبان فارسی کاری بسیار ساده و آسان خواهد بود.

مشخصات این زبان

۱۹ - این زبان یعنی زبانی که امروزه بین مردم آذربایجان معمول و به ترکی آذربایجانی معروفست زبانیست آمیخته از واژه‌های آذری، فارسی، عربی و ترکی.

- لغتهای ترکی از بیست تا سی درصد لغات این زبان را تشکیل میدهند و بیشتر

درسندی که‌اتفاقاً‌توسط دوست فرزانه‌آقای نجفقلی‌زنده‌دل بدست‌نگارنده‌رسید و متعلقست بفاضل‌محترم‌آقای‌محسن گنجه‌ای‌نام‌این‌دیه کهن‌هرزن‌یادشده‌است. این‌سنددرتاریخ۷۹۱هجری وبفارسی‌روان وزیبائی نوشته‌شده‌است. موضوع آن دعوائیست بین‌مردم کهن‌هرزن وخواجه غیاث‌الدین‌محمدبرسردودانگ ازاین‌دیه که‌بالاخره، برخلاف‌معمول، بنفع‌مردم‌تمام‌شده‌است.
۷۲-نگارنده درباره‌این‌زبان (زبان‌هرزنی) مطالعاتی کرده‌ورساله‌ای‌پرداخته‌ام که‌امیدوارم بتوانم‌بزودی‌آنرامنتشر کنم.

عبارتند از افعال و روابط •

راجع بدستور این زبان کتابهائی نوشته شده است و تکرار آن در حوصلهٔ این رساله نگنجد و نقد آن را رساله‌ای دیگر باید •

— واژ های عربی که‌درزبان عامیانهٔ فارسی بکار میرود همه درین زبان معمول و قابل‌استعمالست •

— بکاربردن واژه‌ها و ترکیبات ادبی فارسی و عربی معمول در زبان فارسی ، درین زبان حد معینی ندارد، بسخن‌دیگر، فراوان‌بکاربردن اینگونه لغات وترکیبات بسبك وسیاق‌این‌زبان خللی واردنمیسازد وهمه‌جا بامیزان سواد وسطح فرهنگ مردم‌مختلف نسبت دارد ودرزبان بازرگانان و مردم شهرها و بویژه دانشمندان این سرزمین بیشتر ازدیگران یافت میشود•

— لغت‌های دیوانی همه همانهاست که در زبان فارسی معمولست•

— بسیاری از لغات عامیانهٔ فارسی و این زبان یکیست و اینها یا لغات مشترك میان زبان فارسی و آذری بوده و یا مستقیماً از زبان فارسی گرفته شده است•

— پاره‌ای از لغتها که در زبان فارسی جزء واژه‌های ادبیست و زبانزد مردم عامی نیست درین زبان میان عامه رواج دارد و این خود استعمال آنها را در زبان آذری بعنوان واژه‌های عادی و روزانه میرساند• بکار رفتن بسیاری از آنها در لهجه هرزنی نیز این نظر را تائید میکند•(۷۳)

— برخی از واژه‌های این زبان نیز اگرچه‌پیوستگیشان با زبان فارسی ولهجه‌های ایرانی‌آشکارست ولی برابری از همان ریشه در زبان فارسی ندارند،اینها را هم میتوان از بقایای زبان آذری دانست•

— لغتهای دیگری نیز یافت میشود که ریشه آنها روشن نیست و نمیتوان آنها را از لغات ترکی بشمار آورد

---

۷۳ ـ مانندباها(بادو(آ)ی‌کوتاه) هرزنی = böhö،فارسی‌ادبی‌بها؛ تالواسا (با(آ)های کوتاه) هرزنی = tâlvâsâ، فرهنگهای‌فارسی= تلواسه

۲۰ ــ چنانکه میدانیم اهالی آذربایجان درسخن گفتن تلفظ خاصی دارندکه هم ترکی آنانرا بین ترک‌زبانان ممتاز و هم فارسیشان را در میان فارسی‌گویان مشخص میسازد. این‌طرز تلفظ و بسخن دیگر مخارج مخصوصی که برای پاره‌ای از حروف دارند همه عیناً درهرزنی، یعنی همان لهجهٔ ایرانی که در بعضی دهات آذربایجان هنوز رواج دارد و از بقایای زبان‌آذریش دانستیم و ذکرش گذشت،یافت میشود، از اینرو میتوانیم بگوئیم که این‌طرز تلفظ و این مخارج مخصوص حروف از زبان‌آذری بزبان کنونی منتقل‌شده‌است و مردم این سامان طرز ادای صداهای گوناگون و تلفظ قدیم را محفوظ داشته‌اند.

چندصد سال پیش هم اگر دونفر یکی آذربایجانی‌ودیگری فارسی یا خراسانی باهم بفارسی دری سخن میگفتند ناچا نظیر همین اختلاف، یعنی اختلافی که امروزه در طرز تلفظ مردم آذربایجـان و فارس و خراسان دیده میشود؛ هویـدا بوده است. شاید و بلکه یقیناً در نتیجهٔ همین اختلاف بوده است که ناصرخسرو در سفرنامه خود قطران، شاعر معروف تبریزی، را با وجودیکه اشعار فارسیش را ستوده است، به‌ندانستن فارسی متهم ساخته است.

وهم از اینرو برخلاف معمول که میگویند: فلانی (= سخنگوی آذربایجانی) فارسی را بلهجهٔ ترکی ادا میکرد، یا لهجه ترکـی بر شیرینی گفتارش میافزود، درست آنست که بگویند فارسی را بلهجه‌آذری میگفت و لهجه آذری برشیرینی گفتارش‌میافزود؛ همانطور که‌درهنگام‌ترکی گفتن‌وی‌هم‌راست‌است‌اگر بگویندترکی‌را‌بلهجه‌آذری‌بیان‌میکرد.

اینک اختلاف تلفظ و تغییرات حروف و آوها را در فارسی و آذربایجانـی با یکدیگر میسنجیم (۷٤).

بقیه در شمارهٔ بعد

۷٤ ــ نمودن‌تلفظ درست هرحرف ومخرج‌آن و بسخن دیگر برای ترانسکریپسیون Transcription (نوشتن‌آوها یا آوانویسی) کلمات‌چه‌دراینجاوچه‌درلغت‌نامه‌بعضی‌از حروف‌لاتینی برای‌صدای‌معینی بکاررفته‌و بپاره‌ای‌دیگرعلائم‌و نشانهائی افزوده‌شده‌است

بقیه‌ازشماره پیش زبان کنونی آذربایجان

گاهی a (ـَـ) فارسی = â آذربایجانی‌هم‌آهنگی ویل مجاور را،چون :

فار.	آذر.	
نبات	نابات	nâbât
انبار	آمبار	âmbâr
ارس	آراز	ârâz
آستر	آستار	âstâr
هوا	هاوا	hâvâ
جوان	جاوان	jâvân

ازاینقرار :

a برای ـَـ

â = آ

e = ـِـ

ə ین ـَـ و ـِـ و بسیار کوتاه

i = ای

o = ـُـ

ö صدائی چون حرف e در زبان فرانسه و ö در زبان آلمانی

u = او

üصدائی‌چون uدرفرانسه‌و ü در آلمانی

j برای ج مخصوص که صدای آن مانند «ջ» در ارمنی‌ست .

c برای‌ج مخصوصی چون«ձ» در ارمنی . (درزبان فارسی این‌دوصدای اخیریافت نمیشود چنانکه‌دراین‌زبانهم صدای ج‌وچ‌معمولی وجود ندارد

x برای خ

ž = ژ

š = ش

ɤ = غ

k = ك، همه‌جامانند تلفظ این حرف در واژه‌های کلم،کنیز،کردار وکین ونه‌مانندتلفظ آن در واژه‌های کار و کالا و کوی و تلفظ کاف در عربی

k̆ صدائی‌نزدیك به«ش» نرم تقریبا مانندch درزبان آلمانی‌درواژه ich

g = گ،تلفظ‌آن‌مانندتلفظ این‌حرف درواژه های فارسی گندم وگیاه و گرامی‌است .

ğ = گ، تلفظ‌آن مانند تلفظ این حرف درواژه‌های فارسی گام‌وگونه وگم است . (تمام قافهای فارسی و عربی در ایـن زبان چنـین تلفظی دارد)

- گاه‌هاء غیرملفوظ و حرکت‌پیش‌از آن‌یعنی ah(تلفظ امروزه eh)درفارسی = â درآذربایجانی . (برای هم آهنگی باویل‌مجاور یعنی â)

فار .	آذر.	
پاچه	پاچا	pâcâ
پاره	پارا	pârâ
پارچه	پارچا	pârcâ
پاشنه	پاشنا	pâšnâ
پایه	پایا	pâyâ
جامه	جاما	jâmâ

— گاه ، هم‌آهنگی باویل مجاور را â فار. = a آذر.

جانور	جنور	janavar
چارچوبه	چرچوا	carcuwâ
چارشنبه	چرشمبه	caršamba
پرواری	پروری	parvari
- e فار.	i آذر.	
فشار	فیشار	fišâr
پله	پیله	pilla
جن	جین	jin
چرك	چیرك	cirk

-i فار . (یاء مجهول قدیم) = e (نسبة کشیده) آذر . (یعنی تلفظ قدیم بجای مانده است)

پیشاب	پشاب	pešâb
پیشه	پشه	peša
تیشه	تشه	teša
تیز	تز	tez
- i فار. (کشیده) =	ü آذر.	
دیوار	دوار	düvâr
تیمار	تومار	tümâr
جیوه	جوه	jüva
- oفار. =	ü آذر.	
پخت	پوخت	püxt

فار.	آذر.	
پر	پور	pür
پل	پول-	pül
گل	گول	gül
ترب	تورب	türb
تهی	توهی	tühi
امید	اومود	ümüd

ـ u فار. = i آذر.

آرزو	آرزی	ârzi
بانو	بانی	bâni
(شهربانو	شهربانی	šahrabâni
پاپوش	پاپیش	pâpiš
پستو	پستی	pasti
ترازو	ترازی	tarâzi
طوفان	تیفان	tifân
پوچ	پیس	pis
چارسو	چارسی	cârsi
چرمکوب	چرمکی	carmaki

ـ u فار. (واو مجهول) = آذر o (تلفظ قدیم بجای مانده است):

تور	تور	tor
کور	کور	kor
زور	زور	zor

ـ u فار. = e آذر.

بلوط	پالت	pâlet
تابوت	تابت	tâbet

ـ b فار. گاه = p آذر.

فار.	آذر.	
باقلا	پخله	paxla
بلوط	پالت	palet
بخیل	پخل	paxel

ـ و گاه = آذر. f

آفتابه	افتافا	âftâfa

ـ وگاه = آذر w یا v

فار.	آذر.	
آبادان	آوادان	âvâdân
پاسبان	پاسوان	pâsvân
تبرزین	تورزین	tavarzin
چارچوبه	چرچوا	carcuwâ
چرك‌تاب	چیرك‌تو	cirktow
خوناب	خنو	xenow
خونابه	خناوا	xenâvâ

ـ گاهی هم p فار. = w آذر

فار.	آذر.	
تپش	تووش	töwüš

ـ t فار. گاه = d آذر :

فار.	آذر.	
طشت	تشد	tašd

ـ j فار. گاه = c آذر.

فار.	آذر.	
خنجر	خنچل	xancal

وگاه = آذر ž :

فار.	آذر.	
حجره	هوژره	hužrah

ودر واژهٔ اسفناج = آذر. x ایسپیناخ ispinâx

ـ d فار. گاه = t آذر.

فار.	آذر.	
امرود	ارموت	ârmut
پولاد	پولات	polât
دکان	توکان	tükân

ـ r فار. گاه = l آذر.

فار.	آذر.	
حریر	هریل	haril
خرفه	خلفه	xulfah
خروار	خالوار	xâlvâr
خنجر	خنچل	xancal

ـ s فار. گاه = z آذر.

فار.	آذر.	
ارس	آراز (ارازباران)	ârâz
پلاس	پالاز	pâlâz
خروس	خوروز	xuruz
چپ و راست (عامیانه = راس)	چارپاز	(۷۵)cârpâz

ـ f فار. گاه = p آذر.

فار.	آذر.	
فواره	پواره	pavvâra
فتیله	پیلته	pilta

ـ af فار. = ow آذر. (چنانکه در فارسی ادبی و عامیانه)

فار.	آذر.	
افسار	اوسار	owsâr
افسون	اوسون	owsun

۷۵ ـ بسیار بجاست اگر این واژه (چارپاز) را بجای «زیگ‌زاگ» فرنگی که امروزه گاه‌گاه‌درزبان فارسی بکار میرود استعمال کنند. چندعامل‌مختلف باعث شده‌است که این واژه بدین‌ریخت‌درآید: آخر کلمه راست بمناسبت ساکن‌بودن دوحروف آخر (چنانکه درزبان عامیانه فارسی) افتاده است. واو عاطفه میان چپ‌وراست نیز دراین زبان لزومی ندارد (واژه‌های مرکبی که درفارسی باواوعاطفه بهم میچسبد چون تروتازه وجنگ‌وجدال و جز آن درین زبان بدون واو ترکیب میشوند) س نیز به ز بدل شده است . پ و ر هم برای سهولت تلفظ (خوش آهنگی = euphony) تغییر جا داده‌اند ویل نخست نیز یعنی aپس ازچ برای‌هم‌آهنگی باویل دوم‌به â بدل‌شده است.

ـ وگاه f درفار. = w آذر.

فار.	آذر.	
پف‌نم	پونم	pownam
تف	تو	tuw<tu

ـ ق (q) فار. = ǥ آذر.

فار.	آذر.	
قادر	گادر	ǥâdir
خانقاه	خانگاه	xânǥâh
اقاقیا	اگاگیا	aǥâǥiya

ویا = x آذر.

فار.	آذر.	
باقلا	پخله	paxla
اطاق	اوتاخ	utâx
حق	حخ	hax

وهیچوقت مثل ق درفارسی تلفظ نمیشود.

۲ (غ) فار. (ازراه ق) = ǥ و. x آذر.

فار.	آذر.	
ارغوان	ارگوان	arǥavân
باغچه	باخچا	bâxcâ

ـ k فار. گاه = y آذر.

فار.	آذر.	
تاك	تای ـ	tây-
تاك بر	تایبور	tâybür
لك لك	لیلك	leylak̆

ـ k فار. درآخرواژه = k̆ آذر.

فار.	آذر.	
پوك	پوك	puk̆
پوشك(ادبی)	پیشیك	pišik̆
خروسك	خورزك	xorzak̆

خشتك	خیشتك	xištak̆
خوراك	خورك	xurak̆

ـ g فار. گاه = y آذر.

فار.	آذر.	
لگن	لین	layan
اگر	ایر	ayar
پروردگار	پروردیار	parvardiyâr
جگر	جییر	jiyar
شاگرد	شاییرد	šayird
خواستگار	خاستیار	xâstayâr

ـng(درآخرواژه)فار. = k̆ آذر.

فار.	آذر.	
تفنك	توفك	tüfak̆
پارسنك	پارسك	pârsak̆
پیش‌آهنك	پشك	pešak̆
پلنك	پلك	palak̆
رنك	رك	rak̆
جفنك	جفك	jafak̆
خرچنك	خرچك	xarcak̆

ـnd فار. = t آذر .

فار.	آذر.	
بند	بت	bat
(نعل‌بند	نال‌بت	nâlbat
آینه‌بند	آینه‌بت	âynâbat
قند	گت	ǥat
تند	توت	tüt

ـ دوساکن‌درآخرواژه:معمولاساکن‌دوم‌یعنی‌حرف‌آخرحذف‌میشود:

فار.	آذر.	
آخردست	آخردس	âxərdas
تردست	تردس	tardas
پابست	پابس	pâbas
پرداخت	پرداخ	pardâx
دخت (پریدخت	دوخ	(paridux) – dux

وگاهی ساکن نخست یعنی حرف ماقبل آخر:

فار.	آذر.	
تلخ	تخ	tax
جفت	جوت	jüt
جنس	جیس	jis

وگاه (ویلی) بین آنها افزوده میشود

فار.	آذر.	
طبل	تبیل (۷٦)	tabil
تمر	تمیر	tamir
تنگ‌چشم	تنگ‌چش	tangəceš
تندخو	تندخود	tundəxu
حشرونشر	هشرنشر	haširnašir
چتر	چتیر	catir

— پاره ای از واژه ها ریخت قدیم خودرا نگه داشته اند .

فار.	آذر.	
امرود	ارموت	armut
پرهیز	پهریز	pahriz

---

۷٦ — سنج . با تبیره درین بیت منوچهری :

بتبیره زن بزد طبل نخستین   شتربانان همی بندند محمل

- حذف برای آسانی تلفظ.

فار.	آذر.	
چادرشب	چرشب	caršab
چم‌وخم‌و نار	چم‌خنار	camxanâz

- جابجا شدن حروف برای خوش آهنگی:

فار.	آذر.	
عورت(ادبی)	آروات (د)	ârvât (d)
تو بره	توربا	turbâ
تبریز	تربیز	tarbiz
چپ‌وراست	چارپاز	cârpâz

- حذف واو عاطفه از میان دو کلمه که در فارسی معمولا با این واو ترکیب میشود:

فار.	آذر.	
تارومار	تارمار	târmâr
تروتازه	ترتازا	tartâzâ
تك وتنها	تك تنها	taktanhâ
جنك وجدل	جنك جدل	jankjadal
چون‌وچرا	چونچرا	cüncerâ

- کسره اضافه وقتیکه ترکیب اضافی فارسی عینا اقتباس شده باشد حذف میشود:

فار.	آذر.	
پرقو	پرگو	parğu

- گاه دوواژه باâ ترکیب میشود چون: پاکاپاك pâkâpâk (= تصفیه) وتوراتان torâtân (= عنکبوت تورتن)

- تغییر (ویل) ها برای خوش آهنگی وبمناسبت هم آهنگی با(ویل) مجاور:

فار.	آذر.	
جانور	جنور	janavâr

خاک‌انداز	خکنداز	xakandâz
جنبش	جومبوش	jümbeš < jümbüš
جمشید	جومشود	jamšüd < jümšüd

۲۱- بسیاری‌ازاعلام‌جغرافیائی‌وتقریبا همه نامهای‌پیشه‌ها وپیشه‌وران و ابزارهای آنان، کشاورزی و لوازم‌آن، خانه واثاثیه آن، پارچه ها، لباسهای مردانه و زنانه، خوراکها،شیرنیها،سبزیها،حبوبات، وزنها، پولها، جانوران‌چرنده وپرنده وددودام همه فارسی وایرانی وتقریبا همانهاست که در سراسر ایران رواج دارد.اینک نمونه‌ای‌چند:

- نامهای جغرافیائی سراسر آذربایجان اغلب قدیمی و مربوط بزمانهای بسیار کهنست؛ دراینجا برای اینکه سخن بدرازا نکشد از ذکرنامهای مشهور چشم پوشیده وبرای نمونه فقط به ذکر نام بعضی ازدیه‌ها وقریه‌ها و شهرهای کوچك که نامشان کمتر شنیده میشود میپردازیم:

غریب دوس	ɣaribdus	مهماندوس	mehmândus
هشتری	(هشترود) haštari	سردری	(سردرود) sardari
گرمری	(گرمرود) garmari	راواسان	râvâsân
کوزه کنان	kuzakonân	چشمه کنان	cašmakonân
انارجان	anârjan	اسنجان	asanjàn
اسپنجان	aspanjân	کورجان	kurajân
بوستان‌آوا	(بستان‌آباد) bustânâvâ	لاله	lâlah
اجمی	(عجمی) ajami	پوسوندوز	(پوستین‌دوز) püsündüz
گنجینه کیتاب	ganjinakitâb	گنج‌آوا	ganjâvâ
کلگرد	kalagard	سه‌سران	sesarân
گولزار	(گلزار) gulzâr	موجومبار	müjümbâr
آسایش	âsâyeš		

و بسیاری دیگر (نك . فهرستیکه اداره آمار کشور از نامهای شهرها و دهات ایران گرد آورده‌است، اگر چه بسیاری از آنها با آنچه که خود مردم تلفظ میکنند اختلاف دارد.)

- نامهای پاره‌ای ازمحلات وکوچه‌ها و بازارها و باغهاومسجدهای‌تبریز

میارمیار	miyârmiyâr	شیشگلان	šišgəlàn
باغمیشه	báɣmiša	لیلاوا	leylâvâ

گزران	gazrân
امیرخیز	amərxiz
چرنداب	carandâb
سرخاب	sərxâb
انگج	angaj
ورجی	varji
سیاوان	syâvân
هوکم‌آوا (حکم‌آباد)	hukmâvâ
نوبر	nowbar
امیربازار	amirbâzâr
صفی بازار	safibâzâr
سرچه‌بازار	sarcabâzâr
داه‌زن‌بازار	dallazanbâzâr
شوشه‌یرخانه بازار (شیشه گرخانه بازار)	šüšayarxânabâzâr
هالاج بازار(حلاج بازار)	hâllâjabâzâr
سیمسار بازار	simsarbâzâr
خان کروانسرسی (کاروانسرای‌خان)	xânkarvânsarasi
شازده کروانسراسی	sâzdakarvans.
کاروانسرای شاهزاده)	
پالاندوز بازار	palandüzbâzâr
گت فروش بازار (قندفروش بازار)	gatfürüšbâzâr
میسگر بازار	misgarabâzâr
راستا بازار(راسته بازار)	râstâbâzâr
کهنه‌راستا	köhnarâstâ
دارگه‌نشین(دراوغه‌نشین)	dârganišin
گجل میدانی	gajelmeydâni
خوشگبارمیدانی	xuškabârm.
هفت‌کچل‌میدانی	hafkacalm.
گوت‌میدانی(میدان‌قطب)	gutm.
مارالان	mârâlân
گوله (قله)	gullah
کلنتر کوچه	kalantarküca
راستا کوچه	râstâküca
گولخانه کوچه‌سی (کوچه گلخانه)	gulxânâkücasi
ماه پیکر کوچه‌سی	mâhpeykark.
باغ کوچه‌سی	bâɣk.
کوچه باغ	kücapâɣ
کرنی‌خانا	karaneyxânâ
پول‌سنگی(پل‌سنگی)	pülsangi
شافتالی کوچه	šâftâliküca
چوسدوزلار	cüsdüzlâr
پایان	pâyân
شازده باغی	šâzdabâɣi
زنگله باغی	zangelabɣâi
خانباغی	xânbâɣi
چارباغ	cârbâɣ
شازده‌چشمه‌سی	šâzdacašmasi
خجامیجان (خواجه‌مرجان؟)	xojâmijan

وجز آن.

ــ نامهای مردمان تقریبا همه همانهاست که در تمام ایران معمولست در اینجا بذکر پاره از نامهای زیبای ایرانی که در جاهای دیگر کمتر رواج دارد میپردازیم.

ــ نامهای مردان:

اژدر	aždar
خدکرم	xödakaram(خداکرم)
خدایار	xödâyâr
بخدیار (بختیار)	baxdiyâr
شاهباز	šâhbâz
بخشی	baxši
مردی	mardi
جاهان بخش(جهان بخش)	jâhânbaxš
پهلوان	pahlavân
روستم (رستم)	rüstam
نادیر (نادر)	nâdir
زمان	zamân
خامبابا) (خانبابا)	xâmbâba
بورزی(برزین)	bürzi
زهراب(سهراب)	zöhrâb
تشر	(؟) teštar<tašar
دریانور	daryânür

وجز آن.

ــ نامهای زنان:

خیره بانی	xeyrabani
سوسن	süsan
گوهر	göwhar
مینا	minâ
جاواهیر (جواهر)	jâvâhir
زیبا	zibâ
خش‌خبر (خوش‌خبر)	xəšxabar
گول‌نار (گلنار)	gülnâr
گول‌ناز (گلناز)	gülnâz
گولمبر (گل‌عنبر)	gülambar
گول‌ساباه (گل‌صباح)	gülsâbâh
گول چهره	gülcöhra
گولندام (گلندام)	gülandâm
گولزار (گلزار)	gülzâr
گول‌بدن (گلبدن)	gülbadan
گول‌بهار (گلبهار)	gülbâhâr
گول بی بی	gülbibi
گول‌بیم (گل‌بگم)	gülbayəm
گول‌پری	gülpari
گول سنم (گل‌صنم)	gülsanam
گول‌شکر	gülšakar
گول گز	gülgaz
گول بزك	gülbazak
گوللار (گلنار)	güllâr
گول بوته	gülbutah

gülxânəm گول خانم
dastagül دسته گول
targül ترگول
‹daɣdagül باغدا گول
müškambar(مشك عنبر) موشکمنبر
sahbyəm (شاه بگم) شاه بیم
maǩtâb (مهتاب) ماکتاب
ماکتابان (ماه تابان، جزء نخست
(ماه = mang <mâǩ
mâǩtâbân
firüza فیروزه
šüküfa (شکوفه) شوکوفه
nargiz (نرگس) نرگیز
lâlah لاله
bâni (بانو) بانی
zarnišân (زرنشان) زرنیشان
mahi ماءی
zivar زیور
zümürrüd (زمرد) زومورود
almas الماس
ǧuncah (غنچه) گونچه
yaǧüt (یاقوت) یاگوت
pari پری
nüšâfarin نوشافرین
parvânâ پروانا(پروانه)
köwkab کوکب
nüši نوشی

âhu آهو
rüxsârâ (رخساره) روخسارا
mâmân مامان
nümtâš (نیمتاج) نومتاش
simintâš سیمین تاش(سیمین تاج)
zarrintâš (زرین تاج) زرین تاش
šarabâni (شهربانو) شربانی
farxünda فرخونده (فرخنده)
raxšanda رخشنده
zibanda زیبنده
xübnâz خوب ناز
farahnâz (فرح ناز) فرهناز
šâhsanam (شاه صنم) شاهسنم
afrüz افروز
sümrüx سومروخ(سیم رخ)
axtar اختر
mâpârâ (ماهپاره) ماپارا
setârâ (ستاره) ستارا
zarafšân زرفشان
zarangiz زرنگیز
farangiz فرنگیز(فرنگیس)
mehrangiz (مهر انگیز) مهرنگیز
niyâr نیار (نگار)
mašjami (مه جبین) مش جمی
nâbât نابات(نبات)
خرده خانم(خورده خانم = خانم کوچك)
xərdaxânəm

جاهان (جهان) jâhân
بی بی ناز bibinâz
گول‌جهاهان (گلجهان) güljâhân
دیربا(دلربا) dirrobâ
مرجان marjân
خوش اندام xošandâm
دیلارا(دلارا) dilârâ
گوشوارا (گوشواره) güšvârâ

ـ خانه‌وخنور:

خانا (خانه) xânâ
هیت (حیاط) hayat
باخچا (باغچه) bâxcâ
اوتاخ (اطاق) ütâx
تنبی (طنبی) tanabi
بالاخانه bâlâxânâ
ساندوخانا (صندوقخانه) sanduxânâ
گهوه‌خانا(قهوه‌خانه) gahvaxânâ
دهلیز dahliz
هشتی hašti
دالان dâlân
استاناپالاز(پلاس‌استانه) astânâpâlâz
چیراغ (چراغ) cirâγ
شمدان (شمعدان) šamdân
آینا (آینه) âyna
جبه (جعبه) jaba
دیلاب (دولاب) dilâb
اشکاف (دولابچه‌ـ‌اشکاف) eškâf

گولابتین(گلابتین) gulâbatin
دیلشاد (دلشاد) dilšâd
دیلگوشا (دلگشا) dilgüšâ
شاپری šâpari
انجمن anjoman
مشروته(مشروطه) mašrüta
آزاد âzâd

ایوان eyvân
زرزمی (زیرزمین) zerzami
سرسر (سرسرا) sarsara
پیلکان (پله) pillakân
استانا (آستانه) âstânâ
دام (بام) dâm
پستی (پستو) pasti
هووز (حوض) hovüz
سردابا (سردابه) šrdâbâ
آب‌آمبار (آب‌انبار) âbâmbâr
میتباخ مطبخ mitbâx
آشپزخانا ašpazxânâ
فرش farš
گالی (قالی) gâli
خالچا (قالیچه) xâlcâ
کناره kanâra
گبه (گبه) gabbah
کیلیم (گلیم) kilim
پلاز (پلاس) pâlâz

ساندخ	(صندوق)	sândəx
گوتی	(قوطی)	ğuti
خرجین	(خورجین)	xörjin
شوشه	(شیشه)	šüša
ساماوار	سماور	sâmâvâr
چای		cây
چایدان		câydân
چای گاشگی	(قاشق چای خوری)	câyğâšeği
فینجان	(فنجان)	finjân
نل بکی	(نعلبکی)	nalbaki
گت دان	(قنددان)	ğatdân
گفه دان	(قهوه دان)	ğafədân
شکـردان		šakardân
شکر		šakar
گت	(قند)	ğat
گفه-(گوه)	(قهوه)	ğəfah و ğavah
کره نی ☆	(دودکش سماور)	karaney
سوزنی	(سوزنی)	suzani
گولدان	(گلدان)	güldân
سندل	(صندلی)	sandal
بوخاری	(بخاری)	büxâri
میز		miz

نرمنی > نرمری = نرم روب (جاروی نرم)

narmani > narmari = narmru(b)

(درتهران بجارو مرمری معروفست)

خکنداز	(خاک انداز)	xakandâz
کورسی	(کرسی)	kursi
موتکه	(متکا)	mutakka
دوشك	(تشك)	dušak
موخده	(مخده)	muxadda
ججیم	(جاجیم)	jajim
پرده		parda
اکس	(عکس)	aks
تشد	(طشت)	tašd
اجاخ	(اجاق)	öjâx
جام		jâm
تاوا	(تابه)	tâvâ
چرکه ☆	(برنج صاف کنی که از ترکه درخت بافته شده است)	carka
آبگردان		âbgardân
مالاگا	(ملاقه)	mâlâga
کفگیر		kafgir
دمکش		damkaš
تیان ☆	(دیگ)	tiyân
تیانچا ☆	(دیگچه)	tiyâncâ
کاسا	(کاسه)	kâsâ
بشگاب	(بشقاب)	bošğâb
گده	(قدح)	ğadah
گاشخ	(قاشق)	ğâšəx

واژه‌هائیکه با ☆ مشخص شده‌اند در زبان فارسی مورد استعمال ندارند .

چنگل (چنگال) cangal

گاب (قاب) ǧâb

دولچا (دولچه) dülcâ

بایدا (بادیه) bâydâ

شابایدا (بادیه بزرك ـ شاه بادیه)
šâbâydâ

پیالا (پیاله) piyâlâ

خوروش‌خوری (خورش خوری)
xürüšxüri

نانوائی خانگی:

تندیر (تنور) tandir

تندیره‌سر (سرتنور) tandirasar

کوفله☆ (دودکش‌تنور) küfla

ساژ (ساج) sâž

ریفیده (یالیفیده‌دست افزار یست گرد که باترکه‌و جوانه های درخت بافته وروی آن پارچه‌ای کشیده‌اند ونان را روی‌آن پهن کرده وبه‌تنور میزنند)
rifida

کونده (کنده‌ـچانه) künda

کونده‌یر کنده‌گرـ کسی که‌چانه نـان را درسـت میکنـد)
kündayar

ورده (ورده‌ـ دست‌افزاراستوانه ای شکلی است بادودسته‌دردوطرف‌آن کـه چانـه خمیر را اول بـا آن

موربا‌خوری (موربا‌خوری)
mürabbax .

چای‌خوری câyxüri

ماسخوری (ماستخوری) mâsxüri

گیل خیزان (ظرف‌برای خیساندن‌گل)
gilxizân

گودوش (گاودوش) gowdüš

افتافالین (آفتابه‌لگن)
aftâfâlayan

کمی پهن وگرد میکنند وسپس‌با «اخلو» آنرا نازك وبزرك مـی سازند) vardana

خمیرتخته‌سی (خمیر تخته ، تخته خمیر تخته ای که‌روی‌آن نان‌پهن میکنند.)
xamirtaxtasi

نیمدان‌چی☆(کسی که کونده خمیر رابا وردنه کمی‌پهن‌میکند) nimdânci

اخلو ☆ (چوبی دراز و بـاریك برای پهن کردن‌نان، دیرك)
öxlow

خمیره (مایه‌خمیر) xamira

خمیر سرفه‌سی (سفره‌خمیر)
xamirsərfasi

ارسن (چنگال بزرگی که باآن نان را از تنور بیرون میاورند) arsen

خوراکها :

xürak (خوراك) خورك
kuki (کوکو) کوکی
küfta کوفته
širbiniš (شیر برنج) شیربینیش
firni (فرنی) فیرنی
pilow (پلو) پیلو
šâmkâbâb (شامی) شام‌کاباب
kâbâb (کباب) کاباب
gowurma (قورمه) گورمه
rizaküfta (کوفته‌ریزه) ریزه کوفته
böryâupilow بریان پیلو
tarcinpl. ترچین پیلو
paxlapl. (باقلاپلو) پخله‌پیلو
šüvüdpl. (شوودپلو) شوودپیلو
arištapl. اریشته پیلو
jujakâbâb جوجه کباب
kangarmas (کنگرماست) کنگرماس
کنگرخوروشی (خورش کنگر)
kangarxürüši
کدوخوروشی (خورش کدو)
kadüxur.
گورمه‌خوروشی (خورش‌قورمه)
gowurmaxur.
âš آش
arištaâši (آش‌رشته) اریشته‌آشی
sirmâs (سیرماست) سیرماس

کشك بادمجان (کشك بادنجان)
kaškəbâdemjân
âbdux (آبدوغ) آبدوخ
burâni (بورانی) بورانی
کدو بورانی‌سی (بورانی کدو)
kadubüranisi
اسپناخ‌بورانی‌سی (بورانی‌اسفناج)
ispinâxbür.
شینگی بورانی سی (بورانی‌شینگی.
šingibür. شنگی‌یکنوع سبزی است)
yaxtarbeheš (-بهشت) یختر بهش
duɣ (دوغ) دوغ
dowɣâ (آش‌دوغ) دوغا
išgana (اشکنه) ایشگنه
šilla (شله) شیله
šorbâ (شوربا) شوربا
پنیر-پندیر (پنیر)
panər' pandir
kara کره
došâp (دوشاب) دشاپ
širah شیره
ȣandâb (قنداب) گنداب
زنجفیل پرورده (زنجبیل پرورده)
zanajafilparvarda
ȣatdâɣ (قند داغ) گت‌داغ

شیرینی‌ها:

شیرنی	(شیرینی)	širni
شکرپارا	(شکرپارا)	šakarpârâ
زوربیه	(زولبیا)	zürbiya
راتلگوم	(راحت‌الحلقوم)	râtelğum
نابات	(نبات)	nâbât
هالوا	(حلوا)	hâlvâ
لووز	(لوز)	lövüz
امیری		amiri
گول گت	(گل قند)	gülğat
شکر پنیر		šakarpanər
گورابیه	(قرابیه)	gürabiyya
پشمك		pašmaǩ
نگل	(نقل)	noğol
باغلاوا	(باقلوا)	bâɣlâvâ
بامیه	(بامیه)	bâmiya
نان بیریش	(نان برنجی)	nânbiriš
کوماش	(کوماج)	kumâš

سبزیها

گشنیش	(گشنیز)	gašniš
جعوری	(جعفری)	ja'vari
تورپ	(ترب)	turp
گرمزی تورپ	(ترب قرمز)	ğərməziturp
ریحان		reyhân
مرزه		marzah
ترتونده	(ترتیزك)	tartünda
لب‌لبی	(لبولبو)	lablabi
چغوندور ، در میاندوآب چوکوندوروك	(چغندر)	cüɣündür ، cokündürüǩ
ملجووه	(مارچوبه)	malajüva
شلگم	(شلغم)	šalğam
خرده پیاز ☆	(پیازچه- پیاز کوچك)	xərdapiyâz
پیازچا	(پیازچه)	piyazcâ
بادمجان	(بادنجان)	bâdemjân
اسپیناخ	(اسفناج)	ispinâx
کرووز	(کرفس)	karövüz
خلفا	(خرفه)	xulfa
بی بر ☆	(فلفل هندی)	bibar
کالك ☆	(کمبزه)	kâlak
کالش ☆	(پیاز نارس زمستانه)	kâleš
سوزی	(سبزی)	sowzi
کاوار ☆	(گندنا)	kâvâr
شوود	(شبد-شود)	šüvüd
شمبله	(شنبلیله)	šamballah
ینجا	(یونجه)	yonjâ
خشه ☆	(آگن بی زر)	xaša
خسیل		xasil
الاخ	(علف)	alâx

kâhi	کاهو	کاهی
nâna	نعناع	نانه
kâšir	جاشیر	کاشیر
šâhtara		شاه‌تره
šingi	شنگ	شنیگی
ermanibâdmejan	کوچه‌فرنگی	ارمنی بادمجان

ـ جامه های مرادن

setra		ستره
ziršâlvâr	زیرشلوار	زیرشالوار
âbâ	عبا	آبا
šâl		شال
labbâdâ	لباده	لبادا
pastak̆	پستك	پستك
tumân	تنبان	تومان
kamari	پوستین کوتاه	کمری
kürk	پوستین	کورك☆
bürünjak̆	بالاپوش	بورونجك☆
patâvâ	مچ‌پیچ،(شیرازی:پاتوه pâtove)	پتاوا

ـجامه‌های زنان

carğat	چارقد	چرگت
câdrâ	چادر	چادرا
rübat	روبند	روبت
šalta	شلیته	شلته
döwun	دامن	دوون

talxun	ترخون	تلخون
yarpəz	پونه	یارپز
kangar		کنگر
üšğün	ریواس	اوشگون
ğirmizibâdemjân	گوجه‌فرنگی	گیرمیزی بادمجان

lifa	لیفه	لیفه
šâlvâr	شلوار	شالوار
dasmâl	دستمال	دسمال
ğâbâ	قبا	گابا
araxcin	عرقچین	ارخچین
nimtana	نیم‌تنه، کت	نیم‌تنه
jiliğğä	جلیتقه	جلیگا
cârəx	چارق	چارخ
zebəni	لباس کوتاه	زبنی☆
kamarbat	کمربند	کمربت
jörjanak̆	مرقع،نك.جرجاما	جرجنك
giva	گیوه	گیوه
jübba	جبه	جوبه

rusari		روسری
yal	یل	یل
caršab	چادرشب	چرشب
câxcir	چاخچور،چاقچور	چاخچیر
tümân	تنبان	تومان

گمزه	غمزه ،	ǧamza
کلاه کوتاهی که زیرچارقد میپوشیدند		
کمرچین	کمرچین	kamarcin
لچك		lacaǩ
پستان‌بت	پستان‌بند	pöstânbat
کولجه	کلجه	külaja
جوراب	جوراب	jürâb
اورو‌سی	ارسی، کفش	urusi
پشنه خاب	کفش پاشنه‌خواب	pašnaxâb

-پارچه‌های مشهور

تیرمه	ترمه	tirma
متگال	منقال	metǧâl
خام	»	xâm
مخمل		maxmal
بوردیمانی	بردیمانی	bürdyamâni
گلمکار	قلمکار	ǧalamkâr
هریر	حریر (گاهی‌هم‌هریل haril)	harir
گدك	قدك	ǧadaǩ
پوستماری	پوست‌ماری؟	pustmâri
شال		šâl
برك		baraǩ

- گلها

شوودی	شبدی-شودی	šüvüdi
پیازی	پیازی	piyâzi
شبو	شب بو	šabbü
اهری	آهاری	ahari
اشرفی		ašrafi
مریمی	مریم	maryami
خیری	خیری	xeyri
اژدردهن	گل‌میمون	aždardahan
ختمی		xatmi
ورشوی		varšövi
نرگیز	نرگس	nargiz
زامباخ	زنبق	zâmbâx
نسترن		nastaran
مینا		minâ
اتلزی	اطلسی	atlazi
شاهسترن		šâhestaran
سوسمبر	سوسنبر	süsambar
ساعتی		sâʾati
نازنازی	ناز	nâznâzi
آویز		âviz
بنوشه	بنفشه	banöwša
سومبول	سنبل	sümbül
همشه باهار	همیشه‌بهار	hammašabâhâr
شگایگ	شقایق	šaǧâyeǧ
آگاگیاگولی	اقاقیا	âgâǧiyâǧüli
آتشی		âtaši
سدبرگ	صدبرگ	sadbarg
شاه‌پست	شاه‌پسند	šâhpasat

یاسمن		yâsaman
زیبا		zibâ
گلنفر	قرنفل	ℨalanför
سوسن		süsan
رعنا		ra'nâ
چینی گلنفر	قرنفل چینی	ciniℨalanför

شمدانی	شمعدانی	šamdâni
یاس		yâs
لولفر	نیلوفر	lülfar
زنبگافار	زبان‌درقفا	zanbaℨâfâr
تاج خروز	تاج‌خروس	tâjxuruz
سولتانی	سلطانی	sültâni

درختان

سرو		sarv
گلمه	قلمه	ℨalama
توت		tut
بادام (آغاجی)		bâdâmaɣâji

مو		möv
چینار	چنار	cinâr
شومشاد	شمشاد	šümšâd

. . . .

میوه‌ها، خشگبار و حبوبات

بادام		bâdâm
پوسته بادام	یکنوع بادام، پوست کاغذی	püstabâdâm
مغز بادام		maɣzəbâdâm
مغز گیردگان	مغز گردو	maɣzəgirdakân
فندخ	فندق	fəndəx
گیسی	قیسی	ℨeysi
شاه پالت	شاه‌بلوط	šâhpâlət
ازگیل		azℨil
کاغاذی‌بادام		kâɣâzibâdâm
پوسته	پسته	püsta
گیردکان	گردو ـ گردکان	girdakân
اخته‌زغال	زغال‌اخته	axtazoɣâl

پالت	بلوط	pâlət
خورما	خرما	xurmâ
انجیر		anjir
سبزه	سبزه ـ کشمش‌سبز	sabza
کیشمیش	کشمش	kišmiš
ـانگیر	(انگور، معمولا در ترکیب)	-angir-
گیس‌انگیر	نام یکنوع انگور پست	ℨeysangir
دیزماری	یکنوع انگور	dizmâri
ساهابی	صاحبی، یکنوع انگور	sâhâbi
سولتانی	سلطانی	sultâni
مووز	مویز	movüz
اسکری	عسکری	askari
تبرزه	نام انگور	tabarzah
خلیلی	نام انگور	xalili

(درحدود هفتاد نوع انگور در آذربایجان یافت میشود. نام‌آنها بیشتر منسوبیت به کسی که آنرا بنحوی درین سرزمین مشهور کرده‌است.)

جووز	جوز، گردو	jövüz
گیله‌نار☆	آلوبالو	gilanâr
نار	انار	nâr
تلخه	بادام تلخ	talxa
گول بسر	خیار، گل‌بسر	ğülbasar
نوخود	نخود	nüxüd
مرجی	عدس	marji
مرجمك	عدس	marjemak
ماش		mâš
گیلاس		gilâs
الچه	الوچه	alca
ارموت	امرود	armüt
خیار		xiyâr
چمبره‌خیار	خیارچنبر	cambara xiyâr
لبیه	لوبیا	löbiya
ـ بیریش	ـ برنج	_biriš
لپه		lapa
چیشم بولبولی	چشم‌بلبلی	cišmə bülbüli

ـ رنگها

رك	رنك	rak̆
کمرك	کمرنك	kamrak̆
گرمزی	قرمز	ğermezi
شوتوری	شتری	šuturi
انابی	عنابی	annâbi
لاکی		lâki
لیموی		limui
نارنجی		nâranji
آبی		âbi
ساری ؟	زرد	sâri
رك‌برك	رنك‌برنك	rak̆barak̆
پوررك	پررنك	pürrak̆
نخودی		noxodi
گهوه‌ای		ğahvei
چهره‌ای	چهره‌ای	cöhrei
شکری		šakari
ارگوانی	ارغوانی	arğavani
گوی؛	کبود	ğöy
سورمه‌ای		sürməi
پازهری		pâzahri

ـ وزنها

مسگال	مثقال	mesğâl
دیرم	درم	diram
هفدیرم☆	هفت‌درم	hafdiram
داك	دانك	dâk̆
دودیرم☆	دو درم	dudiram
پونزه☆	پانزده‌درم	punza

سیه✿ سیه ، سی درم siya
خالوار خروار xâlvâr
چرک چارک carak̆
باتمان✿ من bâtmân

- پولها

بیستی ✿ bisti
اشرفی ašrafi
دوهزاری duhazâri
پول pül
پناباد✿ panâbâd
گران قران ᵹerân
شاهی šâhi
کاغذپولی پول کاغذی، اسکناس kaγazpüli

- پیشه‌وران

اتار عطار attar
باگال بقال bâᵹᵹâl
کیتاب‌چی کتابفروش kitâbci
شربت‌چی šarbatci
گودوش‌چی گودوش‌ساز(گودوش = گاودوش، یکنوع ظرف سفالین است) göwdüšci
گهوه‌چی قهوه‌چی gahvaci
سغرچی✿ سغر(= گوشت گاو)فروش seγerci
تاباخ‌چی طبق‌دار tâbâvci
گالای‌چی سفیدگر gâlâyci
زنجیره‌چی ملیله‌دوز zanjiraci
بزاز bazzâz
پینه‌چی پینه‌دوز، پاره‌دوز pinaci
هالواچی حلوافروش hâlvâci
پوش‌باخاری‌چی پیش بخاری‌ساز püšbâxârici
آراباچی عرابه‌چی ârâbâci
انتیگه‌چی عتیقه‌چی antiᵹaci
کیلیم‌چی گلیم‌فروش kilimci
توتون‌چی توتون‌فروش tütünci
کهنه‌چی کهنه‌فروش köhnaci
پوش‌چی✿ بخاری‌ساز püšci
کیرشانچی✿ سفیداب‌ساز kiršânci
جورابچی jürâbci
گولابچی گلابفروش gülâbci
سوزوچی سبزی‌فروش söwzüci
سابون‌پز صابون‌پز sâbunpaz
کوره‌پز kürapaz
اهك پز ahakpaz
فیرنی‌پز فرنی‌پز firnipaz
چیلوپز چلوپز cilöwpaz
سنگگ‌پز نان‌سنگگ‌پز sangagpaz
لاواش‌پز نان‌لواش‌پز lâvâšpaz

آشپز		âšpaz
پی تی پز☆	دیزی پز	pitipaz
داواتیر	دواتگر	dâvâtyar
ریخته‌یر	ریخته گر	rixtayar
متکالچی	متقال گر	metǥâlci
گت‌فه چی	قدیفه‌دار = قوطه‌دار	ǥatfaci
پاچه‌چی	پاچه‌پز	pâcaci
کاغذچی	کاغذساز	kâɣazci
گلبیرچی	غربال گر	ǥalbirci
کله‌پز		kallapaz
کوکه‌پز	کوکه نوعیست از نان	kükapaz
گچ‌پز	گچ‌پز	ǥajpaz
شیره‌پز		širapaz
کاباب‌پز	کباب‌پز	kâbâbpaz
شیرپز		širpaz
میس‌یر	مسگر	misyar
نالچه‌یر	نعلبند	nâlcayar
نجار		najjâr
ترازیدار	ترازودار	tarâzidâr
گولدوز	گلدوز	ǥüldüz
چوسدوز	چوسدوز ، کفشگر، دوزنده‌یکنوع کفش	cüsdüz
ارسی‌دوز		orosidüz
بلورفروش		bəlurfürüš
اترفروش	عطرفروش	atərf.
توخمه‌فروش	تخمه‌فروش	tüxmaf.
سراف	صراف	sarrâf
چمدان‌ساز		camadânsâz
آیناساز	آینه‌ساز	âynâsâz
شرباف	شعرباف	šarbâf
بینکدار	بنکدار	binakdâr
سکا	سقا	saǥǥâ
یاخچالوان	یخچالبان	yâxcâlvân
باغوان	باغبان	bâɣvân
دشتوان	دشتبان	daštavân
چاروادار		cârvâdâr
سیمسار	سمسار	simsâr
پالاندوز		pâlândüz
گت‌فروش	قندفروش	ǥatfürüš
سیغارفروش	سیگارفروش	siɣârf.
چینی‌فروش		cinif.
پیالافروش	پیاله‌فروش	piyâlâf.
سندل‌ساز	صندلی‌ساز	sandalsâz
چارچووه‌ساز	چارچوبه ساز	cârcüwasâz
هلبی‌ساز	حلبی ساز	halabis.
زرنه باف	زرینه‌باف،علاقه‌بند	zarnabâf
تاجیر	تاجر	tâjir
سراش	سراج	sarrâš
سروان	ساربان	sarvân
کتخدا		katxodâ
کلنتر	کلانتر	kalantar
پش‌خدمت	پیشخدمت	pešxedmat
هالاش	حلاج	hâllâš

زرخانا	زورخانه	zorxânâ
کتابخانا	کتابخانه	kitâbxânâ
ورزیش خانا	ورزشخانه	varzišx.
میخانا	میخانه	myexânâ
موتروف خانا	مطربخانه	mütrüfx.
زرگرخانا	زرگرخانه = زرگری	zargarx.
داواخانه	دواخانه	dâvâxânâ
آش پزخانا	آشپزخانه	âšpazxânâ
مهمانخانا	مهمانخانه	mehmânx.
خورك پزخانا	خوراك پزخانه	xürak̆pazx.
گهوه خانا	قهوه خانه	ǧahvaxânâ

ابزار ها و اصطلاحات و لغتهای معمول دربعضی از پیشه‌ها :

ـ درودگری

چکوش	چکش	cakuš
تشه	تیشه	teša
موشار	اره بزرگ	mušâr
کرکی	یکنوع تیشه	karki
کونده	کنده	künda
چوه	میخ چوبی	cüva
آلوار	الوار	âlvâr
اره	اره	ara
تبر		tabar
رنده		randa
کامانا	کمانه	kâmânâ
ایسکنه	اسکنه	iskana
تخته		taxta

ـ آهنگری

زیندان	سندان	zindân
انبیر	انبر	anbir
سومبه	سمبه	sümba
اجاخ	اجاق	öjâx
گلم	قلم	ǧalam
گوپون☆	چکش بزرگ	ǧüpün

ـ گرمابه‌داری

حامام	حمام	hâmmâm
سکی‌دار	سکودار	sakkidâr
دلك	دلاك	dallak̆
آبگیر	آبگیر	âbgir
لیف	لیف	lif
نوشول	روشور = روشوی	nušul
چارهووز	چارحوض	cârhövüz
فیته	فوطه ـ لنگ	fita
تولامبار	تون	tulâmbâr
مشکفه	مشربه	maškafa
کمچا	کمچه	kamca

سرکیسه	سرکیسه	sarkisa
اوستا	استاد	ustâ
جامادار	جامه‌دار	jâmâdâr
کیسه‌مال	کیسه‌مال ـ کیسه‌کش	kisamâl
پاشور	پاشور	pâšur
سابون	صابون	sâbun
خزنه	خزینه	xazna
تمیرخانا	تنویرخانه	tamirxânâ
گتفه	قدیفه	gatfa
تیان	دیک حمام	tiyân
دلچا	دولچه	dolcâ
سوزنی	سوزنی	suzani
گیل‌خیزان	(ظرفی که در آن گل سرشوی خیس میکنند ـ طاس کوچك	gilxizân
گیله‌شیر		gilašir
چالاهووز	چاله‌حوض	câlahövüz

ـ نانوائی

شاتر	شاطر	šâtər
وردس	وردست	vardas
پدو	پادو	padow
تندیر	تنور	tandir
آتاش‌خانا	آتشخانه	âtâšxanâ
بغله	بغل‌تنور	baɣala
چنگال		cangâl
پاچال	پاچال	pâcâl
تاغار	تغار	tâɣâr
الك	الك	alaǩ
تاباخ	طبق	tâbâx
ترازیدار	ترازودار	tarâzidâr
دخل	دخل	daxəl
مرزه	میرزا	mərza
مایاگیر	مایه‌گیر	mâyâgir
سرخان		sarxân
خمیرگیر		xamirgir
پشکار	پیشکار	pəškâr
پاکار	پاکار	pâkâr
پشور	؟	pešvar
میاندس	میان‌تنور	miyândas
کلف‌چین		kölöfcin
هاچا	دوشاخه	hâcâ
دستاب		dastâb
تشتك	طشتك	taštaǩ (یا تشدك tašdaǩ)
گلبیر	غربال	galbir
ترازی	ترازو	tarâzi
پشخان	پیش‌خوان	pešxân
دخلدار		daxəldâr
مایا	مایه	mâyâ
آتش‌کش	آتش‌کش	âtaškeš
سرپوش	سرپوش روی تنور	sarpüš

ـ درزگری

درزی	درزی	darzi
اندازا	اندازه	andâzâ
بخیه	بخیه	baxya
کك	کوك	kök
کمر	کمر	kamar
خشتك	خشتك	xištaǩ
جوت‌بخیه	جفت بخیه	jütbaxya
گیتان	قیطان	ǧeytân
سنجاخ	سنجاق	sangâx

خیات	خیاط	xayyât
اوتی	اوتو	üti
چین		cin
دامن		dâman
دوون	دامن	döwun
یخه		yaxa
لبگرد		labgard
دویمه	دگمه	doyma
گرگره	قرقره	ǧarǧara

ـ بنائی

مالا	ماله	mâlâ
شوول	شاقول	šöwül
شومشه	شمشه	šümša
گونیه	گونیا	günya
خرك		xaraǩ
بدکش‌لیخ	بندکشی	badkešlix
گج‌آجر	گچ‌آجر	gajâjör
حرامزادا	(حرامزاده☆؛ مخلوطی از کج وخاك وآهك)	harâmzâdâ
شوراپیش	(شورابه ـ شوره که درنقاط مرطوبی بردیوار نمایان‌میشود)	šurâpiš
پوفه	(پفه ☆ = نقاطی‌ازدیوار که دراثررطوبت پف کرده و ازآن بتدریج خاك‌میریزد)	püfa

تشه	تیشه	teša
پرگار		pargâr
آجر		âjor
گج	گچ	gaj
یکه خیشته	یك‌خشتی	yekaxištah
پرکفته	آجر بسیار نازك‌وتراشیده	parkafta
نیمه		nima
گفل‌بت	قفل‌بند	ǧəfəlbat
خرپوشته	خرپشته	xarpüšta
سرازیل	سرازیر	sarâzil
تراز		tarâz
نوا	ناوه	novâ
خرچی☆	داربست	xaraci
لوغاب	دوغاب	luǧâb

گژ خاك	گچ خاك	gažxâǩ
خیشت	خشت	xišt
آهاك	آهك	âhâǩ
دوپوش	آجر بسیار نازك و تراشیده	döpüš
نیم نیمه		nimnima
دندنه	دندانه	dandana
پوشته ماهی	پشت ماهی	püštamâhi
پخ	پخ – لب پهن	pax
لای	لا	lây
چارگوشه		cârgüša
هیلالی	هلالی	hilâli
ریجه	گچ	rija
لاهارز	؟	lâhârəz
سرسر	سرسرا	sarasar
ستون بدیخ	ستون بندی	sütünbaddix
تیر		tir
بی نوره	بی ؟	binowra
سکی	سکو	sakki
تیراش نیمه	آجر تراش نیمه	tirâšnima
نوما	نوما	nümâ
دوری		dowri
طاخ ، طاغ	طاق	tâx، tâɣ
سیفیداب	سفیداب	sifidâb
سرسره	سراسری	sarsara
سوتون	ستون	sütün
سرسوتون	سرستون	sarsütün
کرواشان	تیر نازك	karvâšân
پایا	پایه	pâyâ
تیراش	تیراش	tirâš
دراوسار	درافزار	daröwsâr

– عطاری

زیره		zira
خنا	حنا	xenâ
اناب	عناب	annâb
گوی زیره	زیره سیاه ، کبود	goyzira
سگز	سقز	saɣɣəz
بهدانا	بهدانه	behdânâ
جوزبویا	جوزبویا	jowüzbuyâ
بوی مادران	بومادران	böymâdarân
هنه	حنا	hana
رك	رنك	raǩ
گیرده گشنیش	گرده گشنیز	girdagašniš
رازیانا	رازیانه	râzyânâ
مولك ازراخ		mulkazrâx
گیتران	قیطران	ɣeytarân
هسبه دانا	حصبه دانه	hasbadânâ

halla هلیله هله

خلفاتوخومی تخم‌خرفه
xəlfatuxumi

dârcin دارچین

hel هل

mergəmuš مرگ موش

piy پی

kükürd گوگرد گوکورد

ğulunjân قولنجان گولونجان

ârâxnâbâti نبات‌عراق آراخ‌ناباتی

katirga کتیرا کتیرگه

(gavan katirga گون‌کتیرگه)

cârtuxum چارتخمه چارتوخوم

sandarüs سندروس

شاهسترن ارخی عرق‌شاهسترن
šâhestaran-araxi

بیدمشك ارخی عرق بیدمشك
bidmešk-araxi

balla بلیله بله

məxak میخك مخك

zanjafil زنجفیل

zardacüva زردچوبه زردچوه

ğudduma قدومه گددومه

gügürd گوگرد گوکورد

sulunjân سولنجان سولونجان

گوگوردفارس گوگردفارسی
gügürdfârs

robbəsüs رب‌سوس

šamca شمعچه شمچه

kâsni کاسنی

zay زاج زی

nišâstâ نشاسته نیشاستا

mâzi مازو مازی

sa'lab ثعلب سعلب

fülüs فلوس فولوس

hašiš حشیش هشیش

šâhdânâ شاهدانه شاهدانا

bazrak بزرك بزرك

vaɣam بقم وغم

gowzabân گاوزبان گوزبان

nârgil نارگیل

سومبول توب سنبل‌الطیب
sümbültüb

xâšxâš خشخاش خاشخاش

cirjš سریش چیریش

tiryak تریاك تیریك

kücüla کچله کوچوله

- لولاگری

dasgira دستگیره دسگیره

ğəfəl قفل کفل

maǧǧab مته مکب

püšməx میخ‌پیچ پوش مخ

nil نیل

ğira گیره

güša		گوشه
məx	میخ	مخ
camadânǧəfəli	قفل‌چمدان	چمدان گفلی
gülməx	گل‌میخ	گولمخ
lajəvard	لاجورد	لاجورد
zambâda	سمباده	زومبادا
najjârgirasi	گیره نجاری	نجار گیرسی
gunya	گونیا	گونیه
kâmânâ	کمانه	کامانا
lowlowâ	لولا	لولوا
halǧa	حلقه	هلگه
araca	اره کوچك	اره‌چه
zanjir		زنجیر
məxtöwla	میخ‌طویله	مخ توله

- پرندگان

jüja		جوجه
baca	جوجه‌خروس	بچه
fara	جوجه کبك	فره
ördak̆	اردك	اردك
bubbi	پوپك (ادبی)،هدهد	بوبی
gövarcin	کبوتر	گورچین
beldercin		بلدرچین
bülbül	بلبل	بول‌بول
ǧerǧöwül	قرقاول	گرگوول
leylak̆	لك‌لك	لیلك
ǧerǧi	قرقی	گرگی
xorüz	خروس	خروز
farik̆	جوجه‌مرغ	فریك
lašxur	لاشخور	لشخور
ǧâz	قاز	گاز
tüti	طوطی	توتی
seyra	سهره	سیره
dürnâ	درنا	دورنا
ǧanâri	قناری	گناری
serca	گنجشك	سرچه

- دامان و ددان

kal	گاومیش نر	کل
kalca	(کل + چه = کوچك)	کلچه
gâmiš	گاومیش	گامیش
jönga	گاوجوان-جوانه گاو	جنگه✿
dânâ	گوساله ماده	دانا
beci	بزغاله	بچی
ǧöc	قوچ	گوچ
fil		فیل
tâzi		تازی
pišik̆	گربه-پیشی	پیشیك
öv	اهو	او

شر	شیر	šer	تولا	توله	tülâ
پلك	پلنگ	palak̆	کوچوك	توله‌سگ	kucuk
کرگدن		kargadan	تکه	؟	taka
بوغا	بچه گاومیش نر	buɣâ	مارال	مرال	mârâl
بیزو	گوساله ماده	bizow	ببر	ببر	baber
گچی*	بز	geci	چاگال	شغال	câǧǧâl
دویه	ماده گاودوساله	düya	میمون		meymun
لك	لوك ـ شتر	lök			

۲۲ـ چنانکه گذشت غرض ازپرداختن این رساله جمع‌آوری وتهیه فهرستی‌است از واژه‌های فارسی وبطورکلی ایرانی و واژه‌های غیر ایرانی مصطلح در زبان فـارسی امروزه که در زبان ترکی آذربایجانی رواج دارد. نگارنده درمدت کمی که درآذربایجان بودم‌واژه‌های زیر راکه تقریبا بیش‌ازسه‌هزارست از زبان روزانه‌مردم عادی گردآورده‌ام وحتی‌المقدور کوشیده‌ام تا لغات بسیار ادبی فارسی که استعمال آن ویژه دانشمندان این سرزمین است و گاه گاه از آنان شنیده میشود و جزء زبان عامه مردم نیست در آن راه نیابد .

اگروقت بیشتری درینکار صرف شود شاید شماره‌آنان به‌دوسه چندان رسد .

در فهرست زیر شکل آذربایجانی این واژه ها بـا برابر فارسی و اوا نوشت (transliteration) آنان داده شده‌است :

الف

آباد	آباد	âbâd	آبدارخانا	آبدارخانه	âbdârxânâ
آب‌پاش	آب‌پاش	âbpâš	آبده	؟	âbdeh
آب‌پز	آب‌پز	âbpaz	آبرو	آبرو،راه‌آب	âbrow
آبجو	آبجو	âbjow	آبری	آبرو	âberi
آبخوری	آبخوری	âbxori	آبریز	آبریز	âbriz
آبدار	آبدار ۱ـ مامور آبدار خـانه ۲ـ صفت : چـون « سیلی آبدار » « شمشیر آبدار »)	âbdâr	آبشار	آبشار	âbšâr
			آب کما	آبکامه	âbkömâ
			آب کوسر	آب کوثر	âbköwsar

آبگردان	آبگردان (دست افزار آشپزخانه)	âbgardân
آبگز	آبگز	âbgaz
آبگیر	آبگیر، کسی که درگرمابه آب ازخزینه برای‌مشتریان می‌آورد	âbgir
آب نابات	آب‌نبات	âbnâbât
آبنوس	آبنوس	âbnus
آب‌هاوا	آب‌وهوا	âbhâvâ
آبی	آبی	âbi
آتشخانا	آتشخانه (در سماور و کشتی وجزآن)	âtašxânâ
آتش کش	آتش‌کش (دست افزار مربوط به‌بخاری)	âtaškeš
آتشی	آتشی، چون آتش، مجازاً عصبانی	âtaši
آتشی گول	گل‌آتشی	âtašigül
آجیدا	آجیده، آژده	âjidâ
آجیداگیوه	گیوه‌آجیده	âjidâgiva
آجیل	آجیل	âjil
آخ!	آخ!	âx !
آخر	آخور	âxər
آخر	آخر	âxer
آخرچرشمبه	چهارشنبه‌آخرسال	âxercaršamba
آخردس	آخردست، دست‌آخر	âxerdas
آخشام ؟	شام، سرشب (سنج. استی. فارسی باستان xšav (âšap	âxšâm
آدام	آدم	âdâm
آراز	ارس	ârâz
آرازبار	ارسبار	ârâzbâr
آرازباران	ارسباران	ârâzbârân
آرام	آرام	ârâm
آران☆	گرمسیر	ârân
آرایش	آرایش	ârâyeš
آرزی	آرزو	ârzi
آرواد	عورت، زن	ârvâd
آزاد	آزاد	âzâd
آزار	آزار، ناخوشی	âzâr
آزوایش	آزمایش	âzvâyiš
آسار	آثار	âsâr
آسان	آسان	âsân
آستا	آهسته	âstâ
آستار	آستر	âstâr
آستانا	آستانه	âstânâ
آسمان	آسمان	âsmân
آسوده	آسوده	âsüda
آش	آش	âš
آشپز	آشپز	âšpaz
آشپزخانا	آشپزخانه	âšpazxânâ
آشکار	آشکار	âškâr
آشکارا	آشکارا	âškârâ

واژه	معنی	تلفظ
آشنا	آشنا	âšnâ
آشناباز☆	زنی که دوستان نا مشروع دارد	âšnâbâz
آشوب	آشوب	âšub
آشوفته	آشفته	âšüfta
آشیانا	آشیانه	âšyânâ
آفتابی	آفتابی ، علنی	âftâbi
آفتافا	آفتابه (وهم آفدافا)	âftâfâ, âfdâfâ
آفتافالین	آفتابه‌لگن	âftâfâlyan
آفرده	آفریده	âfarba
آفرین	آفرین	âfarin
آفی	افعی	âfi
آغازادا	آقازاده	âɣâzâdâ
آغل	آغل	âɣəl
آگاه	آگاه	âgâh
آل	نوعی از رنك سرخ، در زبان‌فارسی‌جن یادیوی را گویند که بشکل پیره زنی سرخ موی بر زنان پس‌از زایمان ظاهرشود وبدانها آسیب رساند. عقیده خرافاتیان بر آنست که وی از فولاد میترسد و از اینرو همیشه نزدیك بستر زنان زائو سلاحی‌فولادین چون‌شمشیروجز آن‌مینهند. ویرا ظاهراً باذربایجانی البیانی (؟)میگویند	âl
آلا	آلا ، سرخ‌رنگ (سنج . آلا پلنك)(شیرازی ـ ال پلنگی= رنگارنك)	âlâ
آلز	ناخوش.ناساز	âləz
آلیبانی	= آل+بانی (= بانو) نك • آل	âleybâni
آماده	آماده	âmâda
آمبار	انبار	âmbâr
آمد	آمد.گشایش	âmad
آمدنیامد	آمد نیامد (شیرازی = اومد نومد umad–nomad)	âmad - nayâmad
آوادان	آبادان	âvâdân
آوازا	۱ـ آواز، آوازه ۲ـ چوبی که‌بآن‌چیزهای سنگینی را بلند کنند؛ چیزی مانند دیلم	âvâzâ
آوازاخان	آوازه‌خوان	âvâzâxân
آویز	۱ـ آویز ۲ ـ نام گلیست	âviz
آویزان	آویزان	âvizân
آه	آه	âh
آهار	آهار	âhâr
آهاری	آهاری	âhâri
آهربا	آهن‌ربا	âharrobâ
آهك	آهك	âhâǩ
آیا	آیا(حرف‌استفهام)	âyâ
آینا	آینه، آئینه	âynâ
آینابت	آینه‌بند	âynâbat

آینالی تفك تفنك آینه‌دار☆
âynâlitofak̆ (=دوربین‌دار)
ابلاخ ابلق ablâx
ابلاه ابله ablâh
اتلزی اطلسی atlazi
اجاخ اجاق öjax
اجنه اجنه ajenna
اخته اخته axta
اخته تکه بزاخته axtataka
اخته‌خوروز خروس‌اخته axtaxuruz
اخمخ احمق axmax
ادا ادا adâ
اران ایران erân
ارخ ارغ - جوی arx
ارخ بره ارغ‌بهره arxbara
ارخ‌چین عرق‌چین araxcin
ارخ‌گیر عرق‌گیر araxgir
اردك اردك ördak̆
اردو آردآب ☆ (آرد+آب)
ardöw نام‌خوراکیست
ارده‌شوو پیراستن درخت‌مو از جوانه های‌زیادی، ارده=اره+ شوو=چوب. نك.همو
ardašüv
اردی اردو ördi
ارزیش ارزش arziš
ارك ارگ ark
ارگوان ارغوان arǧavân

ارموت امرود- گلابی armut
(وگاه امروت amrut)
اره اره arah
اره‌چه نوعی از اره - اره کوچك
araca
اریشته رشته arišta
اریشته‌آشتی آش‌رشته arištaâši
ازبر ازبر(ازحفظ) azbar
ازبس ازبس azbas
ازگیل ازگیل azgil
اژدر اژدر aždar
اژدردهان نام‌گلیست، گل‌میمون
aždardâhân
اژداهاپیکر اژدهاپیکر
aždâhâpeykár
اسباب‌چین‌نیخ اسباب چینی
asbâbcinnix
اسب‌دوانیخ اسب‌دوانی
asbdavânnix
اسبران (سپیدان) نام‌دهیست
esbərân
اسپریس اسپریس، نام‌دهیست
aspəris
اسپناخ(یااسپناخ) اسفناج aspanâx
اسفروشان نام دهیست نزدیك سراب
asfurušân
اسکنجبی سکنجبین،سرکنگبین
askanjibi
اسکنجه اشکنجه aškanja

اسکنه اسکنه، ابزار بخاری
eskena
اسیر اسیر asir
اسمان آسمان asmân
اشرفی ۱ـ اشرفی پول‌زر
۲ـ نام‌گلیست ašrafi
اشکاف اشکاف، گنجه، دولابچه
eškâf
اشکال(ایشکال) اشکال
eškâl (iškâl)
اشکال‌تراش اشکال‌تراش
——tarâš
اشکال‌تراشلیخ اشکال‌تراشی
——tarâšlix
اشکمبه شکمبه eškamba
اشکنجه شکنجه eškanja
اشکنه اشکنه eškana
(ایشکنه (iškana
اشگون ریواس ošgün
اشگی عشقی ešgi
اشگیلی‌خوروز خروس‌عشقی، خروس
تخمی ——lixuruz
اشوه عشوه ešva
(ایشوه (išva
اشوه‌ناز نازوعشوه ešvanâz
افروز افروز(نام‌زن) afruz
افسانا افسانه afsânâ
افلیته عفریته eflita

افیون افیون afyun
اگاگیا اقاقیا aǧâǧiyâ
ال ایل el
البوخارا الوبخارا albuxârâ
البوخاراآشی آش‌الوبخارا âši ——
الچه آلوچه alca
الچه‌آشی آش‌الوچه âši ——
الف علف alaf
الك الك alak̆
الماس الماس almâs
الو الو، شعله‌آتش alöv
الو الو alu
اماج اماج omâj
اماج‌آشی آش‌اماج âši ——
امبر عنبر ambar
امبیر انبر ambir
امبه انبه amba
امده‌مالك عمده مالك
ömdamâlik
امی عمو ami
امید امید ömid
(امود (ömmüd
امیر امیر amir
امیرانا امیرانه amirânâ
امیری امیری، نوعی ازشیرینی
amiri
انار انار anâr
انایین انائین– بی‌آیین– بی‌قانون

(ا+ن+آئین) anâyin
انتر عنتر antar
انجام انجام anjâm
انجیر انجیر anjir
اندازا اندازه andâzâ
اندام اندام andâm
اندوخته اندوخته anduxta
انسان انسان ensân
(اینسان (insân
انفیه انفیه anfiya
انفیه‌دان انفیه‌دان anfiyadân
انگبین انگبین angabin
انگش،انگج انگج angaš،angaj
انگل انگل،طفیلی angal
انگوش انگشت angüš
آوارا آواره âvârâ
اوباش اوباش owbâš
اجامراوباش اجامرواوباش ajâmerowbâš
اوتاخ اطاق utâx
اوتاخ‌باوطاخ اطاق‌باطاق utâxbautâx
اوتاخ‌نیشین اطاق‌نشین utâxnišin
اوج اوج owj
اوج‌بنخ عوج‌بن‌عنق ujəbenəx
اود عود ud
اورت عورت،زن. نك· آرواد öwrat

اورروسی ارسی(نوعی از کفش) urusi
اورروسی‌دوز ارسی‌دوز duz —
اورسی‌دوزبازار بازارارسی‌دوزان urusiduzbâzâr
اوریان عریان uryân
اوسار افسار öwsâr
اوستا استاد ustâ
اوستاشاییرد شاگرد استاد ustâšâyird
اوسون افسون owsün
اوسون‌چی افسونگر owsünci
اوفتاده افتاده uftâda
اهرمن اهرمن ahraman
ایال عیال ayâl
ایالوار عیالوار ayâlvâr
ایزووشگانی خون‌سیاووش(؟) izowušgâni
ایستادا ایستاده istâdâ
ایسم اسم ism
ایسمی‌شب اسم‌شب ismišab
ایشتاها اشتها ištâhâ
ایشداه اشتها išdâh
ایوان ایوان eyvân
ایوای! ایوای! eyvây!

ب

باتمان من bâtmân
باج باج bâj

باجا باجه، سوراخ،درآذربایجان ازقدیم بکارمیرفته است.
bâjâ

باخچا باغچه bâxcâ

باد باد، تنها درجاهائی که از آخشیجان سخن‌رود ویادر مثالهـائی چون : «بادنن گلن بادنن گدر » bâd

بادام بادام bâdâm

بادامچا ۱ـ درخت بـادام کوهی ۲ـ چوبی ازدرخت بادام که برای رانـدن چهار پایان بکار برند. بادام + چا = چوپ؟
bâdâmcâ

بادامشیره(سی) شیره بادام
bâdâmširasi

(شیرین‌بادام بادام شیرین
(širinbâdâm

بادآور بادآورد bâdâvar

بادباد گیاهیست‌سمی bâdbâd

بادرکبو بـادرنجبو ، بـادرنجوبـه
bâdrakbu

بادریز بادریز☆ میوه‌هائی که باد ازدرخت میریزاند
bâdriz

بادکرده بادکرده bâbkarda

بادمجان بادنجان bâdəmjân

بادیه بادیه (نك. بایدا) bâdya

بار بار، بر، میوه bâr

بارانداز بارانداز bârandâz

باربت باربند bârbat

باربتیخ باربندی bârbattix

باربنه باروبنه bârbena

بارخانا بارخانه bârxânâ

بارداخ (؟) دیزی‌سفالی و آبخوریهای بزرك سفالی (مراغه)
bârdâx

باردان باردان bârdân

(بال‌باردان= باردان‌عسل مجازا شخص شیرین سخن bâlbârdân

بارگاه بارگاه bârgâh

بارناما بارنامه bârnâmâ

باره باره، بار، دفعه bâra

بازار بازار bâzâr

بازارچا بازارچه bâzârcâ

بازخاس بازخواست bâzxâs

بازرس بازرس bâzras

بازوبت بازوبند bâzubat

بازی ۱ـ بازو(ی در وپنجره) ۲ـ برآمدگی که کرت ها را از هم جدامیکند .
bâzi (کشاورزی)

بازیچه بازیچه bâzica

بازیگوش بازیگوش bâzigüš

باژخراج باج‌وخراج bâžxarâj

— باشِ — با، — باج، آبگوشت
(سنجه. بوزباش نوعی‌ازآبگوشت)
—bâš

باغ باغ bâɣ

باغداگول گل درباغ☆ نام زن
bâɣdâgül

باغلاوا باقلوا bâɣlâvâ
و(باخلاوا (bâxlâvâ

باغیش بخشش bâɣiš
(باغیش‌لاماخ بخشیدن
(bâɣišlâmâx

بافتا بافته bâftâ

باك باك، پروا bâk

باکره باکره bâkera

باگال بقال bâǧǧâl

بالابالا بالابالا bâlâbâlâ

بالاخانا بالاخانه bâlâxânâ

بالاك بالنك bâlak̆

بالاگیر بالاگیر☆ دستمزد آسیابان
برای آرد کردن گندم
bâlâgir

بالانیشین بالانشین bâlânišin

بالپر بالوپر bâlpar

بالش بالش bâleš

بالغ بالغ bâleɣ

بالیده بالیده (ازبالیدن)
bâlida
(بالیده‌لماخ بالیدن bâlidalammâx)

بالیده‌اولما برخود مبال
(bâlida ölmâ

بامیه بامیا bâmiya

بانگ بانگ bâng

باندی‌تخ روزی که بانوی تازه
عروس‌را هرهفت کرده
برتخت‌نشانند و دوستان
را بدیدنش خوانند
bândeytax

-بانی -بانو -bâni

باواسیر بواسیر bâvâsir

باور باور bâvar

باها بها، گران. درگفتگوی
عادی بمعنی گران بکار
میرود ونه بمعنی قیمت و
bâhâ ارزش

باهار بهار bâhâr

بایات بیات ـ کهنه bâyât

بایدا بادیه bâydâ

بایداخ بیدق bâydâx

بایر بایر bâyer

بایرام بارعام، عید، جشن
bâyrâm

بیباك بی‌باك bebâk

ببك مردمچشم-مردمك چشم =
babak (bibiak شیرازی)

ببر بی‌بر bebar

ببو بی‌بو bebu

به — بچه کوچك — baba
(شیرازی بیه babe)
بیهره — بی بهره — bebahra
ببیر — ببر — babir – bahər
بتچی — بندچی — batci
بتر — بتر = بدتر — batar
بجا — بیجا — bejâ
بجید — به جد، با کوشش — bajid
بچارا — بیچاره — becârâ
بچشم — بچشم ، چشم (در هنگام فرمانبرداری نمودن) — bacašm
بچه — جوجه‌خروس تازه بیانگ آمده — beca
بچه‌خور — جفت یا خصم بچه درشکم مادر که درهنگام‌زایش با وی بدرآید — becaxor
بچه‌دان — بچه‌دان ، زاهدان — becadân
بچی — بندچی. نك. بتچی — bacci
بچیانا — بچگانه — becayânâ
بخاصیت — بیخاصیت — bexâsiyat
بخت — بخت — baxt
بختك — بختك، نام‌دژی است درراه افشار — baxtak
بختور — بختور☆ ، خوش بخت، سفید بخت — baxtavar

بختیار — نام مرد — baxtiyâr
بوخچی — بیخچی، یکنوع‌اره — buxei
بخشییش — بخشایش، نام‌دهیست نزدیك تبریز و فرش آن مشهور است — baxšeyiš
بخشوده — بخشوده — baxšudah
بخیر — بخیروخوشی — baxeyr
بد- — بد ـ همیشه در واژه‌های مرکب (هیچگاه با « پیس » واژه مرکب ساخته نمیشود نك، پیس) — bad
بداد — بیداد — bedâd
بدادا — بدادا — badadâ
بداوا — بی‌دعوا — bedâvâ
بداواز — بداواز — badâvâz
بدبخ — بدبخت — badbax
(و بدبخت badbaxt)
بدبو — بدبو — badbu
بدبین — بدبین — badbin
بدتیراش — بدتراش، چوبی که‌رندیدن آن سخت است و یا رنده بآن کارگر نیست — badtirâš
بدخاه — بدخواه — badxâh
بدخبر — بدخبر — badxabar
بدخت — بدخط — badxat
بدخوی — بدخو — badxuy
بداماخ — بد دماغ ، زودرنج

baddâmâx

بدربدر — بدربدر، درادر (ازدریدن

bəderbəder

بدردسر — بی‌دردسر — bedardəsar

بدررو — دررو ، راه بیرون‌شدن

badarrow

بدرك — بدرگ — badrak̆

بدرک — بدرنگ — badrak̆

بدرگه — بدرقه — badreḡa

بدریخ — بدریخت — badrix

بدریکاب — بدرکاب — badrikâb

بدزبان — بدزبان — badzabân

بدسرش — بدسرشت — badsereš

بدصفت — بدصفت — badsofat

بدصورت — بدصورت — badsurat

بدکار — بدکار — badkâr

بدکیردار — بدکردار — badkirdâr

بدگاوارا — بدقواره — badḡâvârâ

بدگوش — بدگوشت ، بداخلاق

badgüš

بدل‌نوما — بدن‌نما — badalnumâ

بدمزه — بدمره — badmaza

بدمس — بدمست — badmas

بدمسب — بدمذهب، بدمسب (فارسی عامیانه)

badmassab

بدمشرب — بدمشرب — badmašrab

بدمنزره — بدمنظره — badmanzara

بدموروّوت — بدمروت

badmürüvvat

بدن — بدن — badan

بدنال — بدنعل — badnâl

بدنام — بدنام — badnâm

بدنجار — بدهنجار — badanjâr

بدنزر — بدنظر — badnazar

بدهخ — بدحق ☆ ناحق — badhax

بدهنجره — بدهنجره — badhanjara

بدهی — بدهی — bedehi

بدهیبت — بدهیبت — badheybat

بدهیکل — بدهیکل — badheykal

بدیومن — بدیمن — badyümn

برادر — برادر، کم‌استعمال میشود و استعمال‌آن هم اغلب مجازیست

barâdar

برآمد — برآمد — barâmad

براه — براه، سربراه — darâh

براهه — بیراهه — beräha

برباد — برباد — barbâd

بر بیابان — بر بیابان

barrəbiyâbân

برخود — بخودآمده،ملتفت — barxud

برداش — برداشت — bardâš

بردوان — بادبادك — barduwân

برزنگی — برزنگی — barzangi

(گره برزنگی = سیاه برزنگی)

(ḡarabarzangi

برك بیرنك berak̆
برك بی‌رگ berag
برگ برق bar̆
برگرد برگرد (موسیقی)
bargard
برگش برگشت bargaš
برگ‌گیر برق‌گیر bar̆̆ir
برگه برگه-نشانی barga
برمگور گوربگور (فحش)
barmagür
برملا برملا،آشکارا barmalâ
برو بی‌رو☆ کم‌رو beru
بروبرگرد بروبرگرد
barowbargard
بروفتاد برافتاد☆ barüftâd
برومبر برون‌بر☆ پیله‌ور، کسی که
کالائی برای‌فروش به‌بیرون
شهرمیبرد brümbar
بره‌بدیخ بهره‌بندی
barabaddix
برهم برهم barham
برهوت برهوت barhut
برین برین = بر+این،تصمیم
barin
بزات بدذات bazzât
بزاز بزاز bazzâz
بزار بیزار bezâr
بزانو بزانو bazânü

بزبز وزوز bezbez
بزك بزك bazak̆
بزله‌گو بذله‌گو bazlagü
بزن‌بزن بزن‌بزن bəzanbəzan
بزنگاه بزنگاه bəzangâh
بس بحث bas
بس بس bas
بسا بسا basâ
بسته‌بوی پست‌بالا- پست‌قد- کوتاه‌قد
bastaboy
بسته بسته-بستن basta
بسته(وورماخ)زدن‌و بستن،زدوبست
بسدان بستان-جالیز bosdân
بسده بسته basda
بسدی ظرف سفالی دهن‌گشادی
که برای نگاهداری مربا
وترشی و چیزهای دیگــر
بکار میبرند.
بستو،نك. فرهنگ‌اسدی
basdi
بسرسدا بی‌سروصدا besarsadâ
بسکه بس‌که بس+که
bas-ke
بس(لاماخ) بستن بره وجز آن برای
پرواری کردن آنان،بس
(=بست)+لاماخ
bas(lâmâx)

بسیم بی‌سیم besim
بشرم بی‌شرم bešarm
بشوغور بیشعور bešuɣur
بشومار بی‌شمار bešumâr
بغاز ۱ـ ماده‌گاو آبستن
۲ـنای گلو،مجازا = پرخور
boɣâz
بغیرت بی‌غیرت beɣeyrat
بغله بغل تنور(اصطلاح نانوائی)
baɣala
بغلی بغلی، شیشه‌پهن baɣali
بغلی‌دفتر دفتر بغلی
baɣali-daftar
بفر بی‌فر ☆ بی‌ارزش (درانسان)
befar
بك بنك bak̆
بکار بیکار bekâr
بکس بیکس bekas
بگ بگ، بـگا، بغ، بی، نخست بمعنی خدا و سپس عنوان پادشاهان و بعدها تنزل یافته وجزء القاب معمولی شده‌است درسنگنبشت‌های هخامنشی «بگا» تنها برای اهورامزدا ومهین‌فرشتگان بـکار رفته است . تمام پـادشاهان ساسانـی نیز عنوان بغ داشته اند. مانی پیغامبر ومقدسان دین‌مانوی هم بگ خوانده‌میشده‌اند. این واژه اززمانهای قدیم بزبـان ترکی وارد شده است . bag
بکرار بیقرار beɣarâr
بگوناه بیگناه begünâh
بل بیل bel
بلا بلا balâ
بلای‌ناگهان بلای‌ناگهان
balâye-nâgahân
بل‌بشور هرج‌ومرج، بل‌بشو
balbašur
بلچه بیلچه belca
بلد بلد ،کارآشنا، راه‌آشنا
balad
بلدرچین بلدرچین beldercin
بلش(ماخ) ؛ بلشتیدن ـ پلید کردن آلوده ساختن
balaš(mâx)
بلکه بلکه balka
بلگم بلغم balɣam
بلگه برگه balga
بلگه‌دینك بلگه (= جاجیم و جرجنکی که‌دوردست میپیچند وسپر آسا از خود دفاع میکنند) + دینك (= دگنك، چوب‌و چماق

balga dayanaǩ		
balvâ	بلوا	بلوا
bam	بم (صدای بم)	بم
bəmâr	بیمار	بمار
bannâ	بنا	بنا
benâgüš	بناگوش	بناگوش
benâm	بنام–نامی	بنام
benâmâz	بی‌نماز	بناماز
benow	هرزآب	بن‌او
benâybat	بنای بد	بنای‌بت
band	بند . نك .بت، بند و بت هردو بکارمیرود	بند
bandâb	بندآب اصطلاح کان کنی (= کن کنی) یا کاریز کنی است جائی که آب بواسطه‌مانعی بندآمده‌است	بندآب
bandbara	سرراه	بندبره
bandar	بندر	بندر
banda	بنده	بنده
bandazâda	بنده‌زاده	بنده‌زاده
banafša	بنفشه، نك. بنوشه	بنفشه
benamaǩ	بی‌نمك	بنمك
benâvâ	بینوا	بناوا
banowša	بنفشه،نام گل و زن	بنوشه
bena	بنه	بنه
beniyâz	بی‌نیاز	بنیاز
bönya	بنیه	بنیه
bubbi	پوپك.هدهد	بوبی
butâ	بوته	بوتا
bütparas	بت‌پرست	بوت‌پرس
bütgada	بتکده	بوت‌گدهٔ
buxâr	بخار	بوخار
buxcâ	بقچه	بوخچا
bud	سودوسهم بیشتر برنده	بود
bür	بور،ازوررفته	بور
bor	بور،زرد رنك	بور
burâni	برانی	بورانی
bürdyamâni	بردیمانی	بوردیمانی
bürüš	برش	بوروش
bürüšt	برش ـ ریخت	بوروشت
bürüšta	برشته	بوروشته
bürün	بیرون	بورون
bürünjaǩ	✡ چادرشب پارچه بزرك‌ویا بالاپوستی که بخودمیپیچیند.	بورونجك
bürahana	برهنه	بورهنه
büryân	بریان	بوریان
büzgüš	بزگوش	بوزگوش
büzangâh	بزنگاه	بوزنگاه
bazaraǩ	بزرك	بزرك

بوس	بوس	bus
بوغا	گاونر تخمی	quɣâ
بوگلمون	بوقلمون	büḡalamun
بول بول	بلبل	bülbül
بولغور	بلغور	bülɣür
بولگاوا	نام دهیست نزدیك هشترود	bülgâvâ
بولندبالا	بلندبالا	bülandəbâlâ
بولندپایا	بلند پایه	bülandəpâyâ
بولوك	بلوك	buluǩ
بوم بس	بن بست	bumbas
بوی بوخون☆	بالا بلند متناسب	boybuxun
بوی مادران	بومادران	böymâdarân
به به	به به	bahbah
بهت	بهت	böht
بهتر	بهتر	behtar
بهدانا	بهدانه	behdânâ
بهره	بهره	bahra
بهشت	بهشت	behešt
بهمدان	بهمدان . غالبا با فلان	bahmadân
بهوده	بیهوده	behuda
بهوسله	بیحوصله	behowsala
بهوش	بیهوش	behuš

بیابان	بیابان	biyâbân
بیابری	بی آبرو	biyâberi
بی آب الف	بی آب و علف	biyâbalaf
بیاری	بیگاری	biyâri
بیانا	بیگانه	bəyânâ
بی بی	بی بی	bibi
بیج (بیژ)	بچه بی پدر ـ حرامزاده	bij
بیجك	بیجك . حواله	bijaǩ
بیداد	بیداد	bidâd
بیدمژنون	بیدمجنون	bidmažnun
بیدمیش	بیدمشك	bidmiš
بیرونی	بیرونی (ضد اندرونی)	biruni
بیریش	برنج	biriš
بیریش کوب	برنج کوب	biriškūb
بیروبیرو	بروبرو	birow-birow
بیزو	گاونر چندماهه	bizöw
بیستی	بیستی، نام پولی است	bisti
بیمان	بی ایمان	beymân
بینا	بینا	binâ
بیناب	بیناب نام دهیست	binâb
بیناخ	ته کوزه شکسته که معمولا برای آبدادن بمرغ و غیره بکارمیرود	binâx

بینکدار بنکدار binak̆dâr

بینا بنا binâ

بیودگن گیاهیست که خاصیت طبی دارد böyüdgan

- پ -

پابس پابست، پای‌بست، پای‌بند pâbas

پاپی پاپی (پاپی شدن = تعقیب کردن،اصرار کردن) pâpey

پاتخ پاطوق pâtəx

پاتل پاتیل dâtəl

پاپیش پاپوش pâpiš

پاچا پاچه pâcâ

پاچابت پاچه‌بند ☆ پارچه‌یا کهنه‌ای که بجای شلوار به‌ چه پیچند pâcâbat

پاچاپز پاچه‌پز pâcâpaz

پاچا(چی) پاچه‌فروش pâcâ(ci)

پاچافروش پاچه‌فروش pâcâfürüš

پاچال پاچال pâcâl

پاخلا باقلا pâxlâ

پادار پادار، پی‌درپی pâdâr

پادشاه پادشاه pâdšâh

پارا پاره، پول pârâ

پارادوز پاره‌دوز، پینه‌دوز pârâduz

پارپاچا پروپاچه pârpâcâ

پارپار پرپر ☆ مرغ یا کبوتری که پاهایش پردار pârpâr

پارچا پارچه pârcâ

پارچاباف پارچه‌باف pârcâbâf

پارسك پارسنك pârsak̆

پارلاخ براق pârlâx

پازهر پازهر Pâzahr

پازهری پازهری، رنگ پازهری pâzahri

پاسوان پاسبان pâsəvân

پاسوانیخ پاسبانی pâsəvânnix

پاشا پاشا > پادشاه Pâšâ

پاشنا پاشنه pâšnâ

پاشنابولت پاشنه بلند pâšnâbülat

پاشیر پاشور، پاشوره pâšir

پافشارلیخ پافشاری pâfišârlix

پاك پاك pâk

پاکاپاك پاك، پاك وروشن، تصفیه شده(درموردمحاسبه وغیره) pâkâpâk

پاکار پاکار pâkâr

پاکباز پاکباز pâkbâz

پاکیزه پاکیزه pâkiza

پاك‌پاكيزه　پاك‌پاكيزه، پاك‌وپاكيزه　pâkpâkiza

پالاز　پلاس　pâlâz

پالاكى　پالكى　pâlâki

پالان　پالان　pâlân

پالاندوز　پالاندوز　pâlândüz

پالاندوزبازار　بازارپالاندوزان　pâlândüzbâzâr

پالت　بلوط　pâlet

پامال　پايمال　pâmâl

پامبخ　پنبه　pâmbəx

پاوت　پابند(اسب)　pâvat

پاى　بهره- سهم-قسمت　pây

پايا　پايه　pâyâ

پايان　پايان، نام محله‌ايست در تبريز　pâyân

پاى‌بت　پاى‌بند، تعلق خاطر　pâybat

پاى‌تخ　پايتخت　pâytax

پايدار　پايدار　pâydâr

پايدوار　پاى‌ديوار　qâydüvâr

پايگاه　پايگاه　pâygâh

پايگير　پاگير　pâygir

پايمندر　پاى‌منبر　pâymandar

پاينده　پاينده　pâyanda

پايه‌بولت　پايه‌بلند　pâyabulat

پايه‌سوتون　پاستون　pâyasütün

پاييز　پائيز　pâyiz

پتا(؟)　توله‌خرس، مجازا بچه چاق وفربه　potâ

پتاول　١- فتح‌آباد ٢- مچ‌پيچ (شيرازى = پاتوه)　datâvâ

پتراخ(؟)　انبوه(درخت‌وجنگل)　petrâx

پته　پته　pata

پچ‌پچ　پچ‌پچ،نجوا　pecpec

پخل　بخيل　paxəl

پخمه　پخمه، كودن　paxma

پدو　پادو　padow

پر　پر　par

پراخ　براق　parâx

پران☆　فصيح، بدون‌لكنت،صفت‌براى سخن وسخنگو (بله پران دانشير)　parrân

پربال　پروبال　parbâl

پرپر☆　درخشش، تلالؤ　parpar

پرپر☆　شرشر. صفت براى آبـى كه ازلوله‌اى‌ميريزد ياباشك كه ازچشم فرو ميريزد،　perper

پرپى☆؟　يك نوع معـالجه روحيست كه ميان عوام و خرافاتيان معمولست. بدينگونه كـه اورادى ميخوانند و براى چشم زخم به‌بيمار ميدمند .

اسپند بآتش مینهند و هفت
چیزاز دست‌افزارهای خانه
بپشت بیمار میزنند.
parpi
پرتاب پرتاب partâb
پرتاووس پرطاوسی، مرکب پرطاوسی
partâvus
پرچم پرچم parcam
پرخاش پرخاش parxâš
پرداخ پرداخت pardâx
پردار پردار pardâr
پرده‌دار پرده‌دار pardadâr
پرده‌دریخ پرده‌دری
pardadərrix
پرده‌نیشین پرده‌نیشین pardanišin
پرداز پرداز، پرداخت (برای‌طلاو
pardâz (نقره‌وماننددآنها
پردی تخته‌های کوچکی که بین
تیرهای پوشش سقف
کوبیده و روی آن گچ
pardi میکشند
پرس پرست چون خداپرس پول
paras پول‌پرس وجزآن
پرستار پرستار parastâr
پرك پره ، قاچ ، پر برای
هندوانه و طالبی (سنج.
شیرازی پهرك =
parak̆(کاهوی‌نازك‌وتازه)

پرکفته اصطلاح بنائی
parkafta
پرکنده پرکنده parkanda
پرگار پرگار pargâr
پرگو پرقو parᵊu
پروا پروا. باك parvâ
پرواز پرواز parvaz
پرور پرور (دروازه هائی چون
رعیت‌پرور ودست‌پرور)
parvar
پروردیار پروردگار parvardiyâr
پروری پرواری parvari
پریدوخ پریدخت paridux
پریشان پریشان parišân
پزیروفته پذیرفته pazirüfta
پژمرده پژمرده pažmürda
پساب پساب pasâb
پس‌انداز پس‌انداز pasandâz
پس‌باز اصطلاح قمار pasbâz
پست پست، خوار past
پستك پستك pastak̆
پستی پستو pasti
پسخان آهسته‌خوان، پست‌خوان ☆
کسی که بصدای آهسته و
pasxân پست میخواند
پسخانا پشت‌خانه، عقب‌خانه
pasxânâ

پسدورا پس+دورا(=درو)
آنچه پس از درو بجای میماند
خوشه‌چینان‌را pasdurâ
پس‌کوچه پس‌کوچه paskūca
پس‌لی‌پیش‌لی از پس و پیش
paslipešli
پس‌مانده پس‌مانده pasmândâ
پست پسند pasat
پسور پس‌تنور، دراصطلاح نانوائی
(نان سنگك پزی)
pasvar
پسه‌یی پسته‌ای، رنگ پسته‌ای
pessayi
پسه‌بار برآخر، ضد
نوبر، نك. نوبار
pasabâr
پش- پیش- peš-
پشاب پیشاب pešâb
پشاماد پیش‌آمد pešâmâd
پش‌بت پیش‌بند pešbat
پش‌بین پیش‌بین pešbin
پش‌بین‌نیخ پیش‌بینی pešbinnix
پش‌خورد پیش‌خورد pešxurd
پش‌دسلیخ پیشدستی pešdaslix
پشدورا پیش‌درو pešadurâ
پش‌رو پشت‌رو pošru
پشری پس‌ازچیدن میوه درختان
ممکنست میوه ای چند سر
هردرخت بجای بماند کار
کسانی را که برای چیدن
این میوه‌های پس وامانده
میروند پشری نامند
pošari
پش‌چین پیش‌چین pešcin
پش‌خانا جلوخانه، پیش‌خانه
pešxânâ
پش‌خان پیشخان، میزجلودکان که
ترازو روی آنست
pešxân
پشخورد پیشخور pešxur
پشك پیش‌آهنگ (شیرازی =
فشنگ، سنج. یابوفشنگ - بز
فشنگ) pešak̆
پشرف پیشرفت pešraf(ft)
پشکار پیشکار peškâr
پشکش پیشکش peškaš
پشکره پیشگیره- پیش‌بند
pešgera
پشگوی پیشگو pešgüy
پشگیر پیشگیره، پیش‌بند، نك. پشگوه
pešgir
پشلنگه☆ پیش‌گفتار، مقدمه‌صحبت
pešlenga
پشمان پشیمان pešmân
پشمك پشمك pašmak̆

پشنه‌خاب پاشنه خواب، کفش پاشنه خواب Pašnaxâb
پشوا پیشوا Pešvâ
پشواز پیشواز Pešvâz
پشور پیش‌تنور، جلوتنور (نان سنگك پزی) Pešvar
پشه پشه Pašša
پشه پیشه Peša
پشه بت پشه بند Pašša bat
پف گر☆(ماخ) جوشش وبخاردیك جوشان ومانندآن pöfgör(mâx)
پلات پولاد-فولاد Polât
پلك پلنگ Palak̆
پلمه☆؟ آسمان نیمه‌ابر Palma
پله‌خورت خورده‌پاره Palaxurt
پله کش پیاله کش palakaš
پمبه‌داخ پنبه‌داغ Pambadâx
پمبه‌دانا پنبه‌دانه Pambadânâ
پنابات پناباد، پول نقره قدیم معادل بادهشاهی Panâbât
پناه پناه Panâh
پنجره پنجره Panjara
پنجزاری پنجهزاری (پول) Panjazâri
پنجه پنجه Panja
پنجه گیاه تازه رسته Penja

پنجه پنجه کشمکش Panjapanja
پنجه‌چنار چنار Panjacinâr
پندام ترکیدن‌چیزی بواسطه‌فشار آب یابخار Pandâm
پنیر پنیر Panir
پنیرشرابی شوراب پنیر Paniršarâbi
پوارا فواره Pavârâ
پوتا بوته (زرگری‌وجزآن) Puta
پوخت‌پز پخت‌وپز Puxtəpaz
پوخته پخته، مجازاکارکشته، کاردیده-کارآزموده puxta
پور پر Pür
پوره☆ خربزه نارسیده و کال (=میایدوآب) =خرچه (اطراف‌تبریز) =کالك (تبریز) Pöra
پور(بالی) عسل زنبورجوان Pöra(bâli)
پورپر پرپر Pürpar
پورپشم پرپشم Pürpašm
پورچیله « pürcilla
پورهوسله پرحوصله pürhöwsala
پوررك پررنگ pürrk̆
پوررو پررو pürrü
پورزور پرزور pürzür

پورکار پرکار pürkâr
پورگوت پرقوت pürᵍovvat
پورمایا پرمایه pürmâyâ
پورمنی پرمعنی pürmani
پوروزن پروزن pürvâzn
پوزه بت پوزه‌بند puzabat
پوستان‌بت پستان‌بند püstânbat
پوست‌بره پوست‌بره postəbarra
پوستماری ۱ - پوست ماری
۲ - یکنوع چارقد مشبك
püstəmâri
پوستنك پستانك püstanak̆
پوسته پسته püsta
پوسته‌بادام☼ بادام کوچك پوست کاغذی
püstabâdâm
پوسکه دنباله میوه که بواسطه
آن از شاخ‌درخت‌آویزان
است püska
پوسکلف پوست کلفت püskülüf
پوسکنده پوست کنده püskanda
پوسون‌دوز پوستین دوز،نام محالیست
püsündüz
پوش پوچ Püš
پوشت‌بام پشت‌بام püštəbâm
پوشتك پشتك (درشنا و ورزش
- وارو) püštak
پوشتك گشدی یکنوع بازی و ورزشی
است اینچنین که : نخست
یکی خم‌شده و دستها را
بزانو میگیرد و دیگران
از روی او میپرند و هر
کس تا پرید خم میشود
الخ . این بازی درشیراز
کوش kowš در تهران
جفتك چارکوش مینامند .
پوشتمازی پشت‌مازو püštamâzi
پوشتماهی پشت‌ماهی püštamâhi
پوشتوانا پشتیبان püštvânâ
پوشته پشته püšta
پوشته‌هم پشت‌هم püštaham
پوشدی پشتی püšdi
پوشك پشك püšk
پوف پف püf
پوك پوك pük̆
پوکه پوکه püka
پول پول-پل pül
پولاکی پولکی pülâki
پول‌پول پول‌پول، خرد خرد
pül pül
پول‌دش پل‌دشت püldaš
پول سنگی پل‌سنگی pülsangi
پولوشت پلشت،خاکروبه وتفاله و
جزآن pülüšt
پولو پلو pülow

پونزده   پانزده ، نام‌وزنیست
punza
پونم   پف‌نم،پفاب   pownam
(شیرازی = پفو   (pofow
پهریز   پرهیز   pahriz
پهلوان   پهلوان   pahlavan
پهلوان پمبه   پهلوان پنبه
pahlavanpamba
پهلوان کچل   خیمه شب بازی (در
شیراز = پهلوان کچلك
pahlavânkacal
پی   پی، شالوده   pey
پی   پیه   piy
پیاپی   پیاپی   peyâpey
پیادا   پیاده   piyâdâ
پیاز   پیاز   piyâz
پیازگولی   گل‌پیازی   piyâzgüli
پیازی   رنگ پیازی، پیاز رنگ
piyâzi   پیازی
پیالا   پیاله   piyâlâ
پی‌پیك   تاج خروس ومرغان‌دیگر
سنجر. پوپك=هدهد
pipik̆
پیچه   پیچه   pica
پیچیده   پیچیده   picida
پیچیدلیخ   پیچیدگی   picidalix
پیداز   پیه گداز☆   pipâz

پیدان   پیه‌دان   pidân
پی‌درپی   پی‌درپی   peydarpey
پیر   مرشد، پیر   pir
پیرانا   پیرانه   pirânâ
پی‌ریخته   پی‌ریخته - کهنه - فرسوده
peyrixta
پیزاو   پیازآب - نام‌خوراکیست
piyazow
پیس   بد (هرزنی‌پوچ = بد -
pis   پوچ)
پی‌سر☆   پس‌سر - پشت گردن -
peysar(نک. گافا)   قفا
پیسوز   پیسوز   pisuz
پیشامد   پیشامد   pišâmad
پیش‌بخاری (پش..)   پیش بخاری
pišbuxâri (peš)
پیشیك   گربه-پیشی   pišik̆
پیکان   پیکان   peykân
پیکر   پیکر   paykar
پی‌کن   پی‌کن   peykan
پیل   پل (اصطلاح بازی الك
pil   دولك)
پیلدسته   الك (دربازی الك‌دولك)
pildasta
پیلته   فتیله   pilta
پیلته باف   فتیله باف   piltabâf
پیلته‌فوروش   فتیله‌فروش   piltafürüš

پیلکان	پلکان	pillakân
پیلك	پولك	pilak
پیله	پله	pilla
پینداز	پاینداز- پای‌انداز	payandâz
پینه‌چی	پینه دوز ـ پاره دوز	pinaci
پینه‌شالوار	پینه‌شلوار . نام‌دهیست در دراطراف تبریز	pinašâlvar
پیوسته	پیوسته	peyvasta
پیوند	پیوند	peyvand

ت

تاب	تاب، توان	tâb
تاب تاوان	تاب وتوان	tâbtâvân
تاباشیر	تباشیر	tâbâšir
تاباه	تباه	tâbâh
تابت	تابوت	tâbət
تابیش	تابش	tâbiš
تاتار	تاتار	tâtâr
تاج خوروز	تاج‌خروس، نام گلیست	tâjxurüz
تاجدار	تاجدار	tâjdâr
تاخت	تاخت	tâxt
تاخر	تاخیر	ta‹xer
تار	۱ ـ تار آلت موسیقی	
	۲ - تاریك	târ
تاراز	تراز	târâz
تارازی	ترازو	târâzi
تاراش	تاراج	târâš
تارزن	تارزن	târzan
تارمار	تارومار	târmâr
تازی	تازی	tâzi
تازیانا	تازیانه	tâzyânâ
تاژ	تاج	tâž
تاس	طاس	tâs
تاس‌کولاه	طاس‌کلاه	tâskülâh
تاغ‌واز	۱- عمل‌خوابیدن بپست ـ طاق‌واز ۲ ـ کاملا باز (صفت برای در) چارطاق	tâɣvâz
تافتا	تافته	tâftâ
تافتاباف	تافته‌باف	tâftâbâf
تافتاچی	تافته‌فروش	tâftâci
تافتایر	تافته‌گر	tâftâyar
تالاخ	طلاق	tâlâx
تالار	تالار	tâlâr
تالان ؛	غارت	tâlân
تالان‌تاراش	تاراج‌وغارت	tâlântârâš

تالواسا تلواسه-هوس tâlvâsâ
تاماسا؟ ، دماغه در و مانند آن
tâmâsâ
تامام تمام tâmâm
تامباکی تنباکو tâmbâki
تامبورا تنبور ، تنبوره- مجازا = سروصدا — شلوغی
tâmburâ
(tâmburâ câlmâ = سروصدا نکن)
تاوا تابه tâvâ
تاوان توان tâvân
تای تاك-جوانه تاك tây
تایا دایه tâyâ
تای‌بور تاك‌بر؟ - اره مخصوصی که برای بریدن جوانه های موبکار میبرند
tâybur
تبدول تبدل tabaddül
تبر تبر tabar
تبرزه تبرزو tabarza
تبیل‌وتبیر طبل - سنج . تبیره
tabil tabir
تپ توپ top
تپانچا تپانچه tapâncâ
تپه تپه tapa
تخ تلخ tax
تخت تخت - تمام کامل پر
taxt

تخته روان taxtərawân تخته‌روان
تخت نیشین taxtnišin تخت‌نشین
تخته taxta ۱ - تخته
۲- سرشکن -پول‌مهمانی یا خرج دیگری که میان مردم ده سرشکن میشود. با فعل کشیدن (چك‌ماخ) بکار میرود
تخته بت taxtbat تخته‌بند
تخته سك taxtasak تخته‌سنك
تخته‌کونده کنده -کنده کفشگری، قصابی و جزآن
taxtakünda
تخسیم taxsim تقسیم
تخما تخمه (کنجد ومانندآن که بروی نان پاشند)
toxmâ
تخماخ تخماق - چکش‌چوبی
toxmâx
تخوم‌وتوخوم تخم toxum
تر تور tor
تراتان تورتن - عنکبوت
torâtân
تدبیر تدبیر tadbir
ترازی(وهم‌تارازی) ترازو tarâzi
ترازیدار ترازودار tarâzidâr
تراش تراش təraš
تراشا تراشه terâšâ

ترالوا	ترحلوا	tarâlva
تربا وتوربا	توبره	torbâ(türbâ)
ترباکش	توبره کش	torbâkeš
تربیز	تبریز	tarbiz
تربیه	تربیت	tarbia
ترتازا	تروتازه	tartâzâ
ترتونده	ترتیزك	tartünda
تردد	تردد	taraddöd
تردس	تردست	tardas
ترگی	ترقی	taraǧǧi
ترك	۱ـ ترك اسب ۲ـ ترك کلاء ۳ـ رها کردن.	tark
ترکیب	ترکیب	tarkib
ترگول	ترگل	targül
ترنجبی	ترنجبین	taranjabi
تره	تره ـ سبزی	tara
تره بار	تره بار	tarabâr
تز	تیز ـ تند چابك	tez
تزآب	تیزآب	tezâb
تسبه	تسبیح	tasbeh
تسدیخ	تصدیق	tasdix
تشتك	طشتك	taštak
تشد	طشت	tašd
تشدود	تشدد	tašaddüd
تشر	تشر	tašar
تشنه	تشنه	tašna
تشنه لب	تشنه لب	tašnalab
تشه	تیشه	teša
تغ	تیغ	teɣ
تغادووار	دیوارتیغه	teɣâduvâr
تغییور	تغیر	teɣayyür
تغییر	تغییر	taɣyir
تغه	تیغه برش قاچ	teɣa
تفرس	تفرج	tafarrüs
تفریت	تفریط	tafrit
تفك	تفنگ	tofak
تك	۱ـ تك تنها ۲ـ تنگـ ضد گشاد ۳ـ تنگ اسب وخر ومانند آن	tak
تکان	تکان	takân
تکان تپه	تکان تپه ـ نام دهیست	takântapa
تك تنها	تك وتنها	taktanhâ
تك توك	تك و توك	taǩtuǩ
تك لوله	تك لوله یك لول (برای تفنك)	taklüla
تك مزراب	تك مضراب	takmezrâb
تکه☆	قوچ ـ بز نر	taka
تل	تل	tal
تلبه	طبله ۱ـ صفت برای پوست دف و دمبك و جز آن که بواسطه رطوبت شل میشود ۲ـ ظرف بزرگی که از فضولات گاو برای بردن	

همان فضولات در دهات میسازند (؟؟) talba

تلخدانا دانه‌تلخ هسته تلخ talxdânâ

تلخه زردآلوی‌تلخ ، زردآلوی هسته تلخ talxa

تلخون ترخون talxun

تلخونی گول گل ترخون talxunigül

تلگرافخانا تلگرافخانه telgerâfxânâ

تلمبار تلمبار روی‌هم انباشته tolambâr

تله تله tala

تمبل تنبل tambal

تمر تمر tamer

تمرآش آش‌تمر tamerâš

تمرد تمرد tamarrüd

تمنا تمنی tamannâ

تمیز تمیز tamiz

تن‌بلید☆؟ مفرش tan-balid

تنبی تنبی- تالار- اطاق‌بزرگ tanabi

تنخاه تنخواه- کالا tanxâh

تندیر-(تندر) تنور tandir(der)

تندرآشی آش‌تنوری tandirâši

تندیر سر سرتنور tandirsar

تنك‌مایا تنك‌مایه tanekmâyâ

تنکه☆ حلبی-آهن‌نازك taneka

تنکه تنکه - شلوار کوتاه tonoka

تنگه کوچه(دراردبیل) tanga

تنومند تنومند tanumand

تنه تنه tana

تنها تنها tanhâ

تو تف tü

تو تاب tow

توپ‌تشر توپ‌وتشر tuptašar

توپورجك تف tüpürjak

توپور(ماخ) تف انداختن tüpür(mâx)

توتك سوت‌گلی tutak

توتون توتون tutun

توتون کیسه(سی) کیسه توتون tutunkisa(si)

توخوم تخم tuxum

تود ۱- تند
۲- تیره رنگ - رنگ‌تند tüd

تودرتو تودرتو tu-dar-tu

توران توران turân

توربت تربت turbat

تورپ ترب turp

تورزین تبرزین tavarzin

تورش ترش turš

ترشی ترشی turši

ترشی‌خیار	خیار ترشی	turšixiyâr
تورنا	ترونه پارچه یا کنکی که برای کتك زدن بهم می‌پیچند سنج. شیرازی = بازی «ترونه تو خط»	türnâ
توروش	ترنج	türüš
تورومبا	تلمبه	turumbâ
توشه	توشه	tuša
توفان(نك تیفان)	طوفان	tüfân
توکان	دکان	tükân
تولا	توله	tulâ
تومار	طومار	tumâr
تومار	تیمار	tümâr
تومان	تنبان	tumân
تون‌بتون	تون‌به‌تون	tunbatun
توند	تند	tünd
توندخو	تندخو	tündəxu
تونك	تنگ(ظرف)	tüng
تونك‌ساز	تنگ‌ساز	tüngəsâz
تونگله	کوزه گردنه باریك (میاندوآب) (سنج. زنك و زنگله)	tüngala
تونگه	گوشت جنگه (= جوانه گاو)	tunga
تو	تاب	tow
تو(ورماخ)	تابدادن	towvurmâx
تووش	تپش	töwuš
توهی	تهی	tuhi
توهی‌دس	تهی‌دست	tuhidas
ته‌پر	ته‌پر(تفنك)	tahpür
تهنه	طعنه	tahna
تیان	دیك بزرك = باتیل بزرك چون دیك حمام و دیك لبوفروشان	tiyân
تیانچا	دیك کوچك	tiyâncâ
تیجارت	تجارت	tijârat
تیجارتخانه	تجارتخانه	tijâratxânâ
تیر	تیر بهردو معنی تیرکمان و تیر پوشش	tir
تیراشا	تراشه	tirâšâ
تیرکش	ترکش	tirkeš
تیرکمان	تیرکمان	tirkamân
تیرمه	ترمه	tirma
تیره	۱ - تیره - ایل - طایفه ۲ - رنگ تند و تیره	tira
تیر (لیخ)	تیرگی	tiralix
تیریك	تریاك	tiryak
تیریکی	تریاکی	tiryaki
تیز	نوك‌دار، تیز	tiz
تیزگوش	تیزگوش	tizgüš

تیفان	طوفان	tifân
تیکه	تکه-پاره-لقمه	tika
تیکه پارا	تکه پاره	tikapârâ
تیکه تیکه	تکه تکه	tika tika
تیگاه	تهی گاه	teygâh
تیم (دم)	دم - دمه	tim
تی من جوت	طاق وجفت (بازی)	taymanjüt
تیه	تیغه	tiya
تیهو	تیهو	teyhu

ج

جابار	جبار	jâbbâr
جادو	جادو	jâdu
جار	جار-ندا- صدا	jâr
جارجار	آلت خرمن کوبی	jârjâr
جارچی	جارچی	jârci
جاسوس	جاسوس	jâsus
جام	۱-جام ۲-شیشه پنجره	jâm
جاما	جامه	jâmâ
جامادار	جامه‌دار (گرمابه)	jâmâdâr
جامادان (وچمدان)	چمدان	jâmâdân
جامادوز	جامه‌دوز	jâmâduz
جاماکی	پنجره مغازه‌ها که در آن کالای خودرا بمردم نمایند	jâmâki
جامبر	جام بر-شیشه بر	jâmbör
جان	جان	jân
جانا	۱-جان، جانم، بجای «بله» مثلا وقتیکه بچه‌ای مادرش را صدا میکند مادر در جواب میگوید «جانا» ۲-جانا !	jânâ
جانان	جانان	jânân
جان‌جان	مادر بزرك- خاله بزرگتر از مادر (شیرازی = جون‌جونی)	jânjân
جان کنش	جان کنش☆، جان کندن	jânkanaš
جانی	نام‌مرد	jâni
جان کیسه	کیسه‌حمام	jânkisa
جانیب	جانب	jânib
جانی‌خانی	جانی‌خانی -جوال بزرك	jânixâni
جان ننه	ننه‌جان☆-مادر بزرك	jânnana
جانیشین	جانشین	jânišin
جاواز	جواز	jâvâz
جاوان	جوان	jâvân
جاوانا	جوانه	jâvânâ
جاهاز (وجهیز)	جهیز (شیرازی = جازی)	jâhâz (jahiz)
جاهان دیده	جهان دیده	jâhândida

ججیم جاجیم jejim

جد جلد : چابك jad

جدال جدال jadâl

جدل جدل jadal

جر جیر، لاستیك jer

جراب جوراب jorâb

جرب جرب، بیماوی‌خارش jarab

جرجاما دیب جامه (= دیوجامه)، پارچه رنگا رنگی که در شکار کبـك بکار میرود و معمولا رنگ قرمـزش زیادترست jorjâmâ

جرجر جیرجیر (صدای مرغانی چون گنجشك) jər jər

جرجنك لباسیت نمدین. jörjanak̆

جرس جرس jaras

جرگه جرگه jarga

جرمه جریمه jarma

جرمه‌کش جریمه‌کش jarmakeš

جری جری jari

جزبه جذبه jazba

جزیره . جزیره jazira

جسد جسد asad

جشن جشن jašn

جفر جفر jafr

جفك (جفنگ) جفنگ jafak̆(jafang)

جم جمع jam

جمکن جامه‌کن (گرمابه) jamakan

جمکه کشوهای دکان عطاری (زنجان) jamaka

جمله نام هریك از هفته‌های اسفند ماه که بترتیب‌عبارتند از : جمله باد - جمله خاك جمله‌آتش - جمله آب jamla

جمه بسته های کوچك علف و گندم و جز آن jama

جناب جناب janâb

جنازه جنازه janâza

جنباس جامع‌عباسی janabbâs

جنت‌مکان جنت‌مکان jannatmakân

جنداك جسد jandak̆

جنگ جنگ jang

جنگ‌جدل جنگ‌وجدال jangjadal

جنگل جنگل jangal

جنگه گاوجوان - جوانه گاو- گاودوساله jönga

جنگی خورروز خروس‌جنگی jangixuruz

جنماز جانماز janamâz

جنمر — جوانمرگ(زنجان)
jönammar

جنوب — جنوب — janub

جنور — جانور — janavar

جو — جو(در امثال واصطلاحات فقط)
jow

جو — جو — javv

جواهیر — جواهر — javâhir

جوانمرگ — جوانمرگ — javânmarg

جوبه — جبه — jubba

جوت — جفت — jüt

جوت‌پایا — جفت‌پایه (برای چراغ و ساختمان)
jütpâyâ

جوت پیلته — دوفتیله‌ـ جفت‌فتیله(چراغ)
jütpilta

جوت لوله — دولول (تفنگ)
jütlüla

جوجه — جوجه — jüja

جوجه کبابی — کباب‌جوجه
jüjakabâbi

جودان — جودان — jöwdân

جور — جورـطورـقسم — jür

جور — جور — jowr

جوورکش — جورکش؛مجازا = کمککار
jowurkeš

جورم — جرم — jurm

جوری — کوچك — juri

جوز — جز — jüz

جوز(جووز) — جوز — javz ›jowuz

جوزوه — جزوه — jüzva

جوزهندی — نارگیل،جوز هندی
jowzəhendi

جوستجو — جستجو — justəju

جوش — جوش . مجازا عصبانیت
juš

جوش ماخ — جوش‌زدن‌ـجوشیدن
jušmâx

جوشنده(گاهی دوشنده) — جوشانده‌ـ شربتی که ازجوشاندن‌پاره از گیاههای طبی با هم بدست آید
jušanda

جوفت — جفت(یك‌جوت) — jüft

جوفتك — جفتك — jüftak

جوك‌جوك — جیك‌جیك — jük jük

جولاخ (غ) — جملق — jüwallâx

جول‌بت — جل‌بندـجل‌بندی
jülbat

جولومبور — جلمبرـ ژنده — jülümbür

جومشود — جمشید — jumšud

جومه — جمعه — jüma

جومه‌مچید — جمعه مسجدـ مسجدجمعه
jumamacid

جونوب — جنب — junub

جوه — جیوه — jüva

جوهر	jowhar جوهر - نفت (مراغه)	
جوهود	juhud جهود-یهودی	
جومبوش	jümbüš جنبش	
جویود	juyud جهود-یهودی	
جهره	jahra ماسوره سنجه . شیرازی چهره	
	cahra دوك وچرخه . = قره‌قره ریسمان	
جهنم	jahannam جهنم	
جهیز	jahiz جهیز	
جیره	jira جیره	
جیس	jis جنس	
جیسم	jism جسم	
جیغ	jiɣ جیغ	
جیغ جیغ	jiɣjiɣ جیغ جیغ	
جیلو	jilow جلو دهنه	
جیلوخان	jilowxân جلوخان	
جیلودار	jilowdâr جلودار	
جین	jin جن	
جیناخ	inâx جناغ - (استخوان دو شاخه سینه)	
جیندا	jindâ ژنده	
جینده	jinda جنده	
جینده‌باز	jindabâz جنده‌باز	
جینده‌خانا	jindaxânâ جنده‌خانه	
جین گیر	jingir جن گیر	

جییر	jiyar جگر	
جییر بت	jiyarbat بندجگر، جگر بند	
جییر پارا	jiyarpârâ جگر پاره	
جییر گوشه	jiyarᵹuša جگر گوشه	

چ

چاپ	câp ۱-چاپ ۲-مجازا = دروغ چنانکه در فارسی (چاپ ورماخ = دروغ گفتن، بگزاف سخن گفتن	
چاپار	câpâr چاپار	
چاپاوس	câplus چاپلوس	
چاپوك	câpük چاپك	
چادانا	câdânâ شاهدانه (میان‌دوآب) نك.شاهدانا	
چادر	câder چادر	
چادرا	câdərâ چادرنماز	
چادر نیشین	câdernišin چادر نشین	
چارابر(وچالابر)	câlâbar چاره بر ☆ (= چاره ور ؟) ضد بیچاره ، زبردست، چاره دان	
چارالاه	câlâlah چار راه - چهار راه	
چاربوش	câbuš چاربرج	

چارپارا چارپاره câ rpârâ
چارپاز چپوراست،«زیگزاگ» کج‌ومعوج câ rpâz
چارپایا چارپایه ، چهارپایه câ rpâyâ
چارتوخوم چار تخمه ، چهار تخم گیاه مختلف که دم کرده و برای سینه‌درد شیره آنرا مینوشند câ rtuxum
چارخ چارخ-چاروق câ rəx
چارخانا چارخانه câ rxânâ
چارداخ چارطاق،الاچیق câ rdâx
چارداك چاردانگ(اواز) câ rdâk̆
چاردووار چاردیوار - چهاردیوار câ rduvâr
چار راه چارراه câ rrâh
چارزا چارروزه câ rzâ
چارسی ۱-چارسو ۲- نام جائیست در «مارالان» câ rsi
چارترف چهار طرف - چارطرف câ rtaraf
چارگاه چارگاه câ rgâh
چارگوش چارگوش câ rgüš
چارگوشه چارگوشه câ rgüša
چارمخ چارمیخ câ rməx
چار مزراب چار مضراب câ rmezrâb

چاروادار چاروادار câ rvâdâr
چاره چاره câ ra
چاشت چاشت câ št
چاشنی ۱- چاشنی(غذا) ۲-چاشنی(فشنگ) câ šni
چاشنی‌گیر چاشنی گیر (ابزاری که برای در آوردن چاشنی فشنگ بکار میرود) câ šnigir
چاشیر(حاشیر) جاشیر (گیاهیست) câ šir (jâšir)
چاغ (گ) چاق câ ɣ (-ꞡ)
چاك چاك câ k
چالا چاله ، چاهك câ lâ
چالابر چاره‌ور (نك . چارابر) câ lâbar
چالابر(سز) بیچاره gâlâbarsəz
چالاسر سر چاله - لب چاهك کنارچاله câ lâsar
چاله کورسی چاله کرسی (زنجان) چاله یا گودالی که زیر کرسی برای آتش میکنند câ lakürsi
چای چای-چاهی câ y
چایدان چایدان câ ydân
چبان شبان-چوبان cobân
چبوغ (خ) چپق cobuɣ (x)

چبی میخ چوبی ـ کمتر معمول است. بیشتر در ترکـی عثمانی رواج دارد. cebi

چپ چوب cop

چپ‌چپ چپ‌چپ cap-cap

چپر ۱ـ مانع و دیواری که از ترکه میبافند ۲ـ پنجره آهنی جلو راه‌آب وغیره capar

چپکی چپکی، مورب capaki

چپگن☆ نوعی نیم‌تنه ویل زنانه capgan

چپو چپاول ـ غارت (شیرازی = چپو) capow

چپور آبله‌رو copur

چپی چارقد (چپیه، چفیه) capi

چپی چوبی ـ یکنـوع رقـص روستائیست copi

چپیش☆ بزغاله capiš

چپیك کف‌زدن (صفق) capik̆

چپیك‌سوار چابك سوار capik̆suwâr

چتر چتر catər

چر ناخوشی یاآسیبی است که بتاك میرسد cor

چرپی جوانه کوچك درخت cerpi

چرت چرت cort

چرچپ خرده های چوب، چوب ریزه، زنجانی = چیرچپ، شیرازی = چوب‌چر corcop

چرچر ۱ـ صدای حشرات ـ جیر جیر ۲ـ نام دهیست cercer

چرچوا چارچوبه carcuvâ

چرچی پیله‌ور ـ خرده فروش carci

چرخ چرخ carx

چرشب چادرشب caršab

چرشمبه بازار چارشنبه بازار caršambabâzâr

چرشمبه گودوشی گودوش یا گوزه چارشنبه‌سوری caršambagowduši

چرشمبه لیخ هدیـه‌ای کـه برای دخترانی که تازه نامزد شده‌اند روز چهارشنبه سوری از طرف خانواده داماد فرستاده میشود. caršambalix

چرشمبه میوه‌سی میوه چهارشنبه‌سوری caršambamivasi

چرك چارك، یك چهارم من یا گز وغیره carak̆

چرگت چارقد cargat
چرکزی جامه‌چرکسی carkazi
چرکه یك چهارم آجر، نصف نیمه‌آجر caraka
چرکه آبکش‌سبدی carka
چرمکی چرمکوب carmaki
چرند چرند carand
چرنداب چرنداب ــ نام یکی از محلات تبریز carandâb
چسب چسب casb
چسبان چسبان casbân
چش هش ــ چش صدائی که برای‌ایستادن چارپایان میکنند coš
چشم باز بازچشم ــ باچشم گشاده بصیر ــ با بصیرت cešmᵊâbz
چشم براه چشم براه cešmberâh
چشم چیراخ چشم و چراغ cešmᵊcirâx
چشم داشت چشم‌داشت cešmᵊdâšt
چشم روشن‌نیخ چشم روشنی cešmᵊrowšan(nix)
چشم‌زخم چشم‌زخم cešmᵊzaxm
چشمك چشمك ceškmak̆
چشمه چشمه cešma
چشمه کنان چشمه کنان ــ نام‌دهیست cešmakonân

چغندور چغندر covondor
جوکوندوروك (میاندواب) cükündürük̆
چگچك چکاچك cakcak
چکوش چکش (نك چکیش) caküš
چکیش چکش cakiš
چل ☆ دشت cöl
چلاخ چلاق colax
چلبیانی چلبیانلو ــ نام ایلیست calabiânni
چل‌چیراخ چل‌چراغ celcirâx
چلمك چلمك ☆ دیزی سفالی cölmak̆
چلیك عصا (نك.چمیك) calik̆
چم☆ مه ــ این واژه در نام بعضی ازدیه‌هادیده‌میشود: سر چم ، چم آسمان ، چم‌سنگر cam
چماخ چماق comâx
چمبره چنبره cambara
چمچه چمچه cömca
چم‌خم چم‌وخم camxam
چم‌خناز چم‌خم‌وناز ــ نازوچم‌وخم camxanâz
چمن چمن caman
چمیك عصا ــ سنج ــ چمیدن ــ خرامیدن (زنجان) نك. camik̆

چنته — چنته — canta
چندان — چندان — candân
چنگ — آلت‌موسیقی — cang
چنکا — چنگال ـ پنجه‌های‌دست، چنگال‌پرنده‌های‌شکاری چنگال‌غذاخوری، cengâ
چنگ(لاماخ) — خم‌شدن ـ خمیده‌شدن — cang(lamax)
چنه — ۱ـ چانه ، زنخ ۲ـعملی که معمولا برای ارزان خری میکنند — cana
چنه بازلیخ — چانه‌بازی — canabâzlix
چو — چو، شهرت — cow
جوال — جوال — cuwal
جوالدوز — جوالدوز — cuwâlduz
جوخا — جوخا ـ نام پارچه ایست بسیارمحکم — cuxâ
چودار — چاودار — cowdâr
جوروك — چوروك — curuk
چوزه — جوش(بدن) — cüza
چوزه — جوش ـ نك جوزه — cöwza
چوسد — یکنوع کفش ـ چسك سنج . چست ـ چالاك — cusd

چوسدوز — چسك دوز ـ چوسدوز (نك‌چوسد) — cusduz
چوسدوزلر — چوسدوزان ـ نام محله است در تبریز — cusduzlar
چوغان — (چغان)چوبك(که‌درشست‌وشو بکارمیرود) — cowɣân
چوكك — زمینی راکه مخصوص استراحت چار پایان تعیین ومناسب میکنند. — cökak̆
چوکونکه — چوچونچه ـ نام‌نوعی از پارچه ابریشمی — cükünka
چوکوندور — چغندر ـ — cündür
چوگان — چوگان — cowgân
چول — (میاندوآب) کسی که مختصر لنگشی دارد و پا را کمی روی زمین میکشد — caval
چول(جول) — جل — cul
چول پارا — جلپاره — culpârâ
چولونگ — چوب کوچکتر در بازی الك‌دولك — cülüng
(سنج شیرازی‌چلك calok، الك دولك == چلك‌مسه calok-mosseh)

چون چرا (چیرا) چون چرا
cuncerâ (cirâ)

چوش چاووش cowuš

چووه چوبه☆ .میخ چوبی نك.چبی
cüva

چیبان کورك-دمل cibân

چیتایه چیتایه citâya

چیراخ چراغ cirâx

چیراخ پا پایه‌چراغ- چوبی که سر
آن‌چراغ‌نهند cirâxpâ

چیراخ‌سوفته(سی) دشت‌سرچراغ
cirâxsufta(si)

چیرك چرك cirk

چیرك‌تو چرك‌تاب cirktow

چیرك‌مرد چرك‌مرد- چرك‌مرده
(در لباس شوئی)
cirkmörd

چیریش سریش ciriš

چیش جیش - پیشاب‌بچه ciš

چیل چیل = کبك‌چیل cil

چیلو چلو cilow

چیله چله (زمستان‌وتابستان)
cilla

چیله‌بچه بچه‌چله ☆ چندروزپس‌از
چله کوچك زمستان را
چله‌بچه‌گویندcillabaca

چیله‌خانا چله‌خانه cillaxânâ

چیلیك ماهیچه گوسفند (قصابی)
سنج. چلیك‌ماچا (ماهیچه)
cilik

چیمچش چندش cimceš

چین ۱- چین (کشاورزی) از
فعل چیدن چین‌اول- دوم
و جز آن ۲- ابزاریست
برای چین ۳- شکنج -
چین- تا cin

چین‌چین چین‌چین-پرچین cincin

چینار چنار cinâr

چینه دیوار گلی cina

چینه دانه‌مرغ cina

چینك‌دان چینه دان (زنجانی)
cinakdân
شیرازی = چنگ دون
cengdun

چینگل سنگ ریزه -سنج. عربی
سجیل cingəl

چینه‌دان چینه‌دان-سنگدان cindân

چینی چینی cini

چینی‌اسباب اسباب‌چینی ciniasbâb

چینی‌قلنفر گل قرنفل چینی
cinigalanför

چینی‌کاسا کاسه چینی cinikâsâ

خ

خاتم — خاتم (ازهنرهای زیبا) — xâtam
خاتم‌جبه — جعبه‌خاتم — xâtamjaba
خاتم‌کار — خاتم‌کار — xâtamkâr
خاتم‌کار لیخ — خاتم کاری — xâtamkârlix
خاچ — خاج ،چلیپا، صلیب — xâc
خار — خار ، تیغ گل — xâr
خارابا — خرابه — xârâbâ
خارزلیل — خواروذلیل — xârzalil
خاریش — خارش — xâriš
خاست — خواست — xâst
خاستیار — خواستگار — xâstiyâr
خاف — خوف — xâf
خافلی — خائف.ترسان — xâf li
خافاخاف — ناگهان-غفلة — xâfâxâf
خاك — خاك — xâk
خاکی — خاکی-رنگ‌خاکی — xâki
خال — خال — xâl
خالا — خاله — xâlâ
(خالاجان-خالاخانم-خالاخامباجی
x. jân – x. xânəm -
x. xambâji)
خال‌خال — خال‌خال — xâlxâl
خالدار — خالدار — xâldâr
خاك‌پشه — پشه‌خاکی — xâkpaša
خالازیین — خالی‌الذهن — xâlâzeyin

خالچا — قالیچه — xâlcâ
خالچاباف — قالیچه‌باف — xâlcâbâf
خالی — قالی — xâli
خالی‌باف — قالی‌باف — xâlibâf
خام — خام — xâm
خاما — خامه (که ازشیرگیرند) — xâmâ
خاماخری — خامه‌خوری — xâmâxöri
خاماگیر — خامه‌گیر — xâmâgir
خام‌پخته — نوعی از آجر (نیم پخته — xâmpöxta
خام‌تو — خام‌تاب☆ — xâmtow
خاموش — خاموش — xâmuš
خاموشانلیخ — خاموشی — xâmušânlix
خاموش خاموش — آهسته آهسته — xâmuš-xâmuš
خاموش گوش — ملایم ،سلیم ،سربراه — xâmušgüš
خان — ۱-لقب ترکی رایج درفارسی
۲-خان تفنگ وتوپ — xân
خانا — خانه — xânâ
خاناباغ — اطاق و یااطاقهائی که‌در باغ‌سازند — xânâbâɣ
خاننده — خواننده - آوازخوان — xânanda
خاناخر☆ — خانه خر ☆ خانگی — xânâxər

خاناخرمالی — مالـی یا کالائی که دربازارنیستوبوسیله دوره گردان از خانه‌ها خریداری‌میشود
xânâxərmâli

خانا شاییرد — خانه شاگرد
xânâšayird

خاناکچ — خانه+ کوچ= بنه کن کوچ باتمام لوازم خانه
xânâköc

خانانیشین — خانه‌نشین — xânânišin

خاندان — خاندان — xândân

خانگاه — خانقاه — xângâh

خانمان — خانمان — vânəmân

خانواده — خانواده — xânevâda

خانوار — خانوار — xânevâr

خانه برانداز — خانه بر انداز
xânabarandâz

خانه خراب — خانه خراب
xânaxarâb

خانه‌زاد — خانه‌زاد — xânazâd

خانه‌وران — خانه‌ویران ـ خانه‌خراب
xânaverân

خاهش — خواهش — xâheš

خاور — خاور ـ وهم نام‌زن — xâvar

خایا — خایه ـ بیضه ـ دنبلان — xâyâ

خایا بت — خایه بند ـ بیضه بند
xâyâbat

خایاکبابی — کباب دنبلان
xâyâkâbâbi

خبردار — خبردار — xabardâr

خبره — خبره — xebra

خبیر — خبیر — xabir

خبیس — خبیث — xabis

ختم — ختم‌ـ مراسم‌سوگواری‌مرده
xatəm

ختمی‌گولی — گل‌ختمی — xatmigüli

خجا — خواجه — xojâ

خجانیشین — خواجه‌نیشین ☆ سکوی طرفین درخانه
xojânišin

خدا — خدا ـ اغلب الله استعمال میشود ولی همیشه: ای خدا و خدایا
xodâ

خداداد — خداداد — xodâdâd

خدایا — خدایا — xodâyâ

خدشه — خدشه — xadša

خدکار — خودکار — xodkâr

خره — خیره — xera

خره‌سر — خیره‌سر — xerasar

خرا — خوره ـ بیماری جذام
xorâ

خرامان — خرامان — xörâmân

خرپوشته خرپشته (بنائی) xarpüšta

خرج خو خرج‌خانه xarjəxow

خرچا کمبزه- کالك xercâ

خرچك خرچنگ xarcak̆

خرچی دار بستی کـه برای سفید کاری ساختمان درست میکنند xaraci

خرخوره آشغال ، خرده ریز xarxura

خردجل خردجال xardajal

خردل خردل xardal

خرده خرده-ریزه xərda

خرده پول پول‌خرد xərdapöl

خرده پیاز پیازچه xərdapiyâz

خرده‌حیساب خرده‌حساب xərdahisâb

خرده مالك خرده مالك xərdamâlek̆

خرده مرده خرده مرده - کوچك موچك xərdamərda

خرده وز کوچك آسا(؟)وز = وش xərdavaz

خرزك خروسك-سرفه‌خشك،نام نوعیست‌ازسرفه xorzak

خرتوم خرطوم xortum

خرك ۱ ـ ظرف کاه گل بری که تخته‌ایست چهار گوش

۲ ـ خرك تار و کمانچه وجز آن xarak̆

خرکش کسیست که باخرخاکروبه وگل وغیره میبرد (خر + کش) xarkeš

خرکن خاره‌کن ☆ سنك بر ـ سنك‌شکن xarkan

خرگز درخت آفت زده کـه معمولا میخشکد xargaz

خرم خرده چیزهای کوچك‌وناجور، اسبابهای بساط انداری xeremxərda

خرمنچه خرمنچه ☆ xarmanca

خرمنچلیخ بهره کـه از خرمن به مباشروماننداًن میرسد خرمنگانی ☆ xarmancalix

خروار خروار xarvâr

خروز خروس xoruz

خروزباز خروس باز xoruzbâz

خروزبانی بانك خروس ـ سپیده دم ـ سحرگاه xoruzbâni

خز خز xaz

خزانه خزانه-خزینه xazâna

خزانه‌دار خزانه‌دار ـ خزینه دار xazânadâr

خزل خزان-برك‌ریزان xazal

خزنه — خزینه گرمابه — xazna
خسته — خسته — xasta
خسیل — علف بهاره که بچارپایان دهند — xasil
خش — خیس — xeš
خش- — خوش- — xoš-
خشا! — خوشا! — xošâ !
خشابهاوا — خوش آب وهوا — xošâbhâvâ
خشادا — خوش‌ادا — xoš-adâ
خشامد — خوش‌آمد — xošâmad
خشامراز — خیش‌افزار — xešamrâz
خشایند — خوش‌آیند — xošâyand
خشبخت — خوشبخت — xošbaxt
خشبیان — خوش‌بیان — xošbayân
خشبین — خوش‌بین — xošbin
خشتراش — خوش‌تراش — xošterâš
خشتك — خشتك — xeštak
خشخان — خوش‌خوان — xošxân
خشخبر — ۱ - خوش خبر ۲- نام زن — xošxabar
خشخت — خوش‌خط — xošxat
خشخولگ — خوش‌خاق — xošxülq
خش‌خورك — خوش‌خوراك — xošxurek
خشداماخ — خوش‌دماغ — xošdâmâx
خشدس — خوش‌دست — xošdas
خشدهن — خوش دهن — xošdahan

خشدی — خشتی ، چارخانه — xešdi
خشرو — خوش رو — xošru
خشرویش — خوش‌روش — xošraviš
خش‌صفت — خوش‌صفت — xošsofat
خش‌سورت — خوش‌صورت — xošsurat
خشکام — خوشکام — xoškâm
خشگاوارا — خوش‌قواره — xošqavârâ
خشگد — خوش‌قد — xošqad
خشگدم — خوش‌قدم — xošqadam
خشگیل — خوشگل — xošgil
خشل — غذائیست ، خمیر پخته و روغن و دوشاب داغ — xašel
خشمزه — خوش‌مزه — xošmaza
خشمشرب — خوش‌مشرب — xošmašrab
خشن — خشن — xašen
خشنام — خوش‌نام — xošnâm
خشنزر — خوش‌نظر — xošnazar
خشه — جوال بزرك کاه‌کشی — xaša
خشه‌نم — خیش‌نم‌ته، زمین نمناك مساعد برای خیش — xešanam
خفك — خفنگ ، خفه‌کن (برای سماور و بخاری و غیره) — xafak
خفه — خفه — xafa
خفه (لماخ) — خفه شدن — xafalammâx

خفه کش	خفه کش☆	xafakeš
خفه کون	خفه کن ـ سر پوش ـ آتشدان سماور و بخاری وغیره برای خفه کردن آتش	xafakün
خکنداز	خاک‌انداز	xakandâz
خکدان	خاکه‌دان	xakadân
خکو	محصولی‌را که‌چندروز آب نمیدهند (کشاورزی)	xakow
خلت	خلعت	xalat
خلش	خلج	xalaš
خلفا	خرفه، گیاهیست	xəlfâ
خلفچین،	چوب الف، الف چوب	xalfacin
خلوار(خا-)	خروار	xalvâr(xâ-)
خمیازا	خمیازه	xamyâzâ
خمیر	خمیر	xamir
خمیر کونده	کنده‌خمیر ـ چانه میر	xamirkünda
خمیر گیر	خمیر گیر	xamirgir
خمیره	خمیر ترش، خمیر مایه که بخمیرنان برای ور آمدن آن زنند	xamira
خن	خوان	xon
خنا	حنا	xenâ
خناخواه	خانه‌خواه (؟) مهمان؟	xonâxâh
خنچل	خنجر	xancal
خنچا	خوانچه	xoncâ
خنسا	خنثی	xonsâ
خندان ☆	خزان (؟) (وقتی گویند. گل خندان شد یعنی برگ برگ شده فروریخت)	xandân
خنو	خونابه	xenow
خورامان‌خورامان(خر-)	خرامان‌خرامان	xurâmânxurâmân(xor-)
خورجین	خورجین	xurjin
خور داوات	ادوات خرد. چیزهای کوچک بی‌بها	xurdâvât
خوردوش	خارش	xurdüš
خورشید	نام زن	xuršid
خورك	خوراك	xurak̆
خورما	خرما	xurmâ
خوروش	خورش	xuruš
خوشك	خشك	xušk
خوشکبار	خشکبار	xuškəbâr
خوشکه	خشکه ـ ماهیانه بدون خوراك وپوشاك و خانه و غیره	xuška
خومار	خمار	xumâr
خیار	خیار	xiyâr

خیارشور خیارشور xiyâršur
خیال خیال xiyâl
خیرخاه خیرخواه xeyrəxâh
خیری خیری xeyri
خیز خیز xiz
خیژم(خیشم) خشم xižm(xišm)
خیلك خیلی xeylak̆
خیمه خیمه xeyma
خیمه‌خرگاه خیمه وخرگاه
xeymaxargâh
خیمه گاه خیمه‌گاه xeymagâh

د

داباخ دباغ dâbbàx
داباخانا دباغخانه dâbbâxânâ
دار ۱ ـ دار (که گناهکار و جانی و مرگرزان را از آن آویزند)
۲ - دار، خانــه، بیت (در واژه‌های مرکب مانند استعمال این‌واژه درفارسی) dâr
داردسته دارودسته dârdasta
داردونیا داردنیا dârdünyâ
دارگا داروغه dârgâ
دارگا شاییرد شاگرد داروغه، مجازا= پر رو، بی‌شرم
dârgâšayird
دارمادداغون «دربوداغون»(فارسی عامیانه) نابود
dârmâdâɣun
دارن‌بدارن درون‌بدرون☆دره‌بدره
dârənbadârən
داری دارو dâri
داس داس dâs
داغ داغ ـ بسیارگرم dâɣ
داك دانگ dak̆
دام بام dâm
دامار دمار، رگ dâmâr
داماخ(غ) دماغ dâmâx(ɣ)
دام بدام بام‌بیام dâmbadâm
دانا ۱ ـ گاو دو ساله، ۲ـ دانه ۳ـ دانه، در شمارش یکدانه، دو دانه و غیره dânâ
دانانیشان دانه‌نشان ☆ - مرصع
dânânišân
داوا دوا dâvâ
داوات دوات dâvât
داواتگر دواتگر، سماور ساز
dâvâtgar
داواخانا دواخانه dâvâxânâ
دایم دائم dâyem
دایی دائی، برادرمادر dâyi
دبك دبنگ dabak̆

دبه	۱ـ دبه ، جر ، سرباز زدن از پیمان ، پیمان شکنی ۲ـ دبه ، باروت دان وساچمه دان شکار	dabba
دپوش	دوپوش ، چادر وسقف خانه	dopüš
دخمه	دخمه ، سوراخ	daxma
درازکش	درازکش	derâzkaš
درآمد	درآمد	darâmad
دراوسار	درابزار ـ ابزار در	darowsâr
دربار	دربار	darbâr
دربت	دربند	darbat
دربدر	دربدر	darbadar
دریچه	دریچه(شیرازی = دریچه)	darbaca
درت! (د)	درد! (در هنگام ناسزا گفتن و بعنوان دشنام)	dart (d)!
درخانا	درخانه	darxânâ
دردجر	دردمند	dardajar
دردسر	دردسر	dardəsar
در دووار	درودیوار	darduwar
درزی	درزی ، درزگر ، خیاط	darzi
درك	درك ، (درك اسفل)	darak̆
درگاه	درگاه	dargâh
دروازا	دروازه	darvâzâ
درویش	درویش	darviš
دره	دره	dara
دس ـ	دست ـ	das-
دس	۱ـ دست، بار (یك بار ، دوبار ، چندبار) ۲ـ دست(لباس ومانند آن)	das
دستالاسز	بی دستالات☼، بی دست افزار	dastâlasəz
دسبت	دست بند	dasbat
دسبوس	دست بوس	dasbus
دسپاچا	دستپاچه	daspâcâ
دسپنجه	دست وپنجه	daspanja
دست	دوست	dost
دستاب	دستاب ـ در هنگام خمیر کردن دستها را گاهگاه بآب میزنند که خمیر بدانها نچسبد	dastâb
دستان	دستان ، داستان	dastân
دستنداز	دست انداز	dastandâz
دستووز	دست آویز	dastovuz
دسترخان	دسترخوان☼، سفره	dastarxân
دستور	دستور	dastur

دستنکار دستانکار☆ کارچاق کن
dastankâr
دسته ۱ ـ دسته ، دستگیره هر
چیز ۲ ـ دسته مردم ،
گروه(مثلادستهسینه‌زن)
dasta
دسته‌چین دستچین ، نام نوعی
dastacin از انگور
دسخوش دستخوش (اصطلاح قمار)
dasxoš
دسدوز dasduz دستدوز
دسدوز(لوخ) dasduzlux دستدوزی
دسکش daskeš دستکش
دسگاه dasgâh دستگاه
دسگیر dasgir دستگیر
دسگیره dasgira دستگیره
دسمال dasmâl دستمال
دشاپ دوشاب (درمراغه و رضائیه
došâp (doššow =
دشاخا دوشاخه (چراغ وغیره)
došâxâ
دشت dašt دشت
دشتوان دشتبان ، (سراب)
daštəvân
دشك došak دشك ، تشك
دشگیر dašgir نعلبند ؟
دغ deɣ دق

دغدغه deɣdeɣa دغدغه
دغل daɣal دغل
دغل باز daɣalbâz دغلباز
دفتر daftar دفتر
دك دك (دك‌شدن = جیم‌شدن،
dak̆ نهانی بیرون‌رفتن)
دل dol دول ، دلو
داچا dolcâ دولچه
دلخك dalxak دلقك
دلك dallak دلاك
دم dem دیم
دم ۱ـ حال ، ۲ ـ دم
dam
دمپوخ دمپخت ، نام غذا
dampux
دمدمکی damdamaki دمدمی
دمکش دمکشك ، سر دیك كه از
كاه بافند و پارچه ای بر
آن كشـند و روی دیك
برای دم كردن برنج نهند
damkeš
دمکن (دم كون) دمكشك، نك.دمكش
damkon(kün)
دم(لماخ) damlamâx دم كردن
دندن دانه دانه ، دون دون
dandan(فارسی عامیانه)
دندنه dandana دندانه ، كنگره

دو — داو، ذو (در بازیها زیاد بکار میرود)
dow

دوآتشه — دوآتشه
doâtaše

دوار — دیوار
duvâr

دوار بادوار — دیوار بدیوار
duvârbâduvâr

دوبرگرد — دوبرگرد، اصطلاح نرد
dowbargard

دوپای — میان روستائیان رسمی است که گاه، کمی علوفه را، گوسفند یا گاو خویش بدیگری سپارند تا آب و علف دهد و بپرورانند، محصول آن گاو یا گوسفند هرچه بود از شیرو پشم و جز آن بدو نیم کنند، نیمی از آن خداوند گاو یا گوسفند ودیگر نیم پرورانده را باشد. اینکار را «دوپای» نامند و گویند گاو یا گوسفند را به دوپای دادند
dupây

ود — دود
dud

دو داك — دودانگ
dudâk̈

دودمان — دودمان
dudmân

دوده — دوده
duda

دوده — دوده، نام انگوریست سرخ
duda

دودکش — دودکش
düdkeš

دودی — ۱- دودی، بدود عادت کرده ۲- رنگ دودی
dudi

دور — در (سنگ قیمتی معروف)
dür

دور — دور
dowr

دوربون — دوربین
dowrbün

دوردانا — دردانه، نورچشم
durdânâ

دورروش — درویش
dowrüš

دورویه — دورویه ✡ اطاق دورو اطاقی که از دو طرف به دو حیاط پنجره دارد
duruya

دوره — دوره
döwra

دوره گرد — دوره گرد
döwragad

دوری — دوری - بشقاب
döwri

دوسدانا — دوستانه
dusdânâ

دوشمن — دشمن
dušman

دوشی — سبوی بزرگ و پهن
duši

دوغ — دوغ
duγ

دوغا — دوغا - آشی که از دوغ یاماست پزند (زنجان)
dowγâ

دوغاب دوغاب (بنائی) دوغاب کج یا آهك، مخلوطی از گج و آب یا آهك و آب که بسیار شل و روان باشد. duvâb

دولگر درودگر،نجار dulgar

دومان یکنوع مه، مه بهار
dumân

دومبك دمبك dumbak

دونیا دنیا dunyâ

دونیادیده دنیادیده dunyâdida

دووه گاو دوساله davah

دهره دهره ـ داس dahra

دهزاری دوهزاری dohazâri

دهلیز دهلیز dahliz

دهنه دهنه dahna

دهیك ده‌یك، یك‌دهم dahyek

دیدار دیدار didâr

دیدرگین(-بین) دیگر گون
didargin(yin)

دیرك دیرك، تیرك، چادر
dirak̆

دیلابچا دولابچه dilâbcâ

دیلاور دلاور dilâvar

دیلبر دلبر dilbar

دیلخوش دلخوش dilxuš

دیلدار دلدار dildâr

دیلدارلیخ دلداری dildârlix

دیلسوخته دلسوخته dilsuxta

دیلسوز دلسوز dilsuz

دیلگیر دلگیر dil^g^ir

دیلیر دلیر dilir

دیلیك دیلیك بریده بریده
dilik̆-dilik̆

دیمدخ دیم + دخ (= تلخ؟)
dimdəx ترشروی

دیمدیك منقار، دیم(روی)+دیك (= بر آمدگی؟)
dimdik̆

دینك دگنك dayanak̆

دیو(دو) دیو div (dev)

دیوانخانا دیوانخانه divânxânâ

دیوانه دیوانه divânâ

دیه دیه، ده، آبادی daya

ر

راتلگوم راحت‌الحلقوم، نام شرینی معروف
râtel^g^um

راس راست، مقابل râs

راس‌براس روبرو râsbarâs

رام رام râm

راواسان نام‌دهیست râvâsân

راوات بازار بازار رواج
râvâtbâzâr

راوی راوی râvi

راه راه و روش(تقریباهمیشه بمعنی مجازی) râh

راه براه راه راه (پارچه) râhbarâh

راهدار راه راه (پارچه) râhdâr

راهراه راه‌راه râhrâh

راه‌رسم راه و رسم râhrasm

راهرو دهلیز ، راهرو (در ساختمان) râhrow

رأی رای ra'y

رخت آویز رخت آویز - چوب رخت raxtâviz

رخسارا رخساره (نام زن) roxsârâ

رخنه رخنه raxna

رد رد rad

ردلماخ ردکردن rad(elmâx)

ردیف ردیف radif

رزه ریزه در(چفت و ریزه = حلقه‌رزه) raza

رس رس ، قندك عسل وشیره و شربت و جز آن ros

رستیار (رستکار) رستگار rastayâr

رسم رسم، روش rasm

رسمی رسمی rasmi

رسیده رسیده rasida

رشته ختائی(ریشته) رشته ختائی،یك یکنوع رشته که از آرد چاودار میسازند reštaxatâi(riš-)

رشید رشید rašid

رفتار رفتار raftâr

رگلی بارگ ، باغیرت ragli

رك رك ، راست ، بی‌پروا rok̆

رك رنگ rak̆

رك‌برك رنگ‌برنگ râk̆barak̆

رمدار(ل) (زنجانی رامال) رمال ramdâr

رنا رعنا ranâ

رنجور رنجور ranjür

رنگروف رنگرو rangəruf

روا روا ravâ

روان روان (برای آب، درس) ravân

روایت روایت ravâyat

روب ربع - چاریك rub

روب رب - سنجد . رب انار rub

روبت روبند rubat

روبرو روبرو rubaru

روپوش روپوش rupüš

روراس رو راس رو راست، بی‌پرده، آشکارا rurâs

روشن

روزگار (ـیار،نك.همو) روزگار ruzəgâr

روزلی روزانه ruzəli

روزیار(-گار) روزگار ruzəyâr

روسری روسری rusari

رو سوای رسوا rusvây

روشد رشد rušd

روشناس روشناس☆زیرك،باهوش، کسی که از ظاهر پی بباطن میبرد و از صورت ضمیر را میخواند rušonâs

روشور روشو(ر)،سفیدابی که‌زنان درگرمابه بکیسه مالندو سپس بدن را کیسه کشند rüšür

روعن داغ روغن داغ rowrandâr

روفه‌گر رفوگر rüfagar

رهگوزر رهگذر rahguzar

- ری -رود(سنج. گرمری، سردری، هشتری‌وجزآن) - ri

ریت پرور رعیت پرور rayatparvar

ریخت ریخت، هیکل rixt

ریخته شفته (بنائی) rixta

ریز ریز riz

ریزه ریزه riza

ریزه کوفته کوفته‌ریزه(خوراکیست) rizaküfta

ریشته (نك.اریشته) رشته rišta

ریشه ریشه riša

ریشه کن ریشه‌کن rišakan

ریکاب رکاب rikâb

ریند (نك.رید) رند rind(rid)

ریهان ریحان - نام سبزی و نام زن reyhân

رید (نك .ریند) رند rid (rind)

ز

زال زال zâl

زامبورك زمبورك ؛ پره‌آسیاب zâmburak

زاهی زائو zâhi

زبان دراز (لیخ) زبان درازی zabânderâz (lix)

زبر زبر ، بالا zabar

زبرجد زبرجد zabarjad

زبردس زبردست zabardas

زده زده ، (پارگی پارچه ، لك میوه) zada

زر زور zor

زر زر ، طاس تخته ، ذرع zar

زربی ضربی ، طاق ضربی zarbi

رزچرك ذرع وچارك zarcarak̆

زرمانا زورخانه zorxânâ

زرخرید زرخرید zarxarid

زرداب زرداب zardâb

زردجوه زردچوبه zârdajuva

زرزمی زیرزمین zerzami

زرزمی نشین زیر زمین نشین zerzaminišin

زرزیور زروزیور zarzivar

زرگر زرگر zargar

زرگرخانا زرگرخانه zargarxânâ

زر (لاماخ) زور آوردن zor (lâmâx)

زرنخ زرنیخ zarnex

زری ۱ ـ نوعی پارچه ۲ـ نام زن zari

زریش زرشك zariš

زغالاچا نیمسوز zoɣâlâcâ

زفت زفت (دوای کچلی) zeft

زفران زعفران zafrân

زك زنگ zak̆

زل خیره ، زل zel

زلی زالو zali

زمان ۱ـ زمان ۲ـ اسم مرد zamân

زمانه (زمانا) زمانه zamâna (-ânâ)

زمباخ زنبق (نام گلیست) zambâx

زمباگافار (گل) زبان در قفا zambâgâfâr

زمبه زنبه (بنائی) zamba

زمبیل زنبیل zambil

زمزمه زمزمه zamzama

زموروود زمرد zömürrüd

زنار زناز zennâr

زنان خایلاگی خلایق زنان ☆ گروه زنان ، جماعت زنان zanân xâylâği

زنانا زنانه zanânâ

زنجفیل زنجفیل zanjafil

زنجفیل پرورده زنجفیل پرورده zanjafil parvarda

زنجیر زنجیر zanjir

زنجیره زنجیره ، حاشیه یانواری که دور لباس دوزند zanjira

زنخدان زنخدان zanaxdân

زندگانلیخ زندگانی zendagân (lix)

زندیانیخ زندگانی zendayânnix
زنگرو زنکوله zengerow
زنگل زنگار (پوشاك) zangal
زنگله تحریرآواز ، لرزاندان صدا درگلو zangela
زودباوار زودباور zudbâvâr
زوده سده، گیر(درمعده‌وروده) zudda
زوربیه زلوبیا zurbiya
زووزوا زوزه zuwzuwâ
زوکام زکام zükâm
زولف زلف zülf
زومار آذوقه‌زمستان zumar
زووانا زبانه zuvânâ
زه ۱ ـ زه کمان ۲ ـ (اصطلاح‌بنائی) zeh
زه دار زه دار zehdâr
زهدان زهدان zehdân
زهر زهر ، سم zahar
زهراب زهراب ، پیشاب zahrâb
زهرمار! زهرمار! zaharmâr!
زه کش زه کش zehkeš
زهره ۱ ـ ستاره ناهید ۲ـ نام زن zöhra
زهله زهره zahla
زهمت زحمت zahmat

زی زاج zay
زی کسوت ، زی ziy
زیان زیان ziyân
زیانکار زیانکار ziyânkâr
زیبا زیبا zibâ
زیبنده ۱ـ زیبنده ۲ـ نام زن zibanda
زیر زیر zir
زیرجام سینی فرمانبر ، سینی زیر فنجان چای و غیره (رضائیه) zirjâm
زیردس زیردست zirdas
زیرزبر زیروزبر zirzabar
زیرشالوار زیرشلوار zirŝâlvâr
زیرك زیرك zirak̆
زیل ۱ ـ زیل ، زیر(صدا ، آواز) ۲ ـ تپاله گاو zil
زیلو زیلو zilu
زینده‌دیل زنده‌دل zindadil
زینهار زنهار، زینهار zinhâr
زینه زر چشمه زار ، زمینی کـه از جاهای مختلف‌آن آب از زمین بجوشد zinazar
زیور زیور zivar
زییل زیگیل ziyil

س

ساآتی گل گل‌ساعتی sâatigül

سابون صابون sâbun

ساتور ساطور sâtur

ساخت پاخت ساخت و باخت sâxt pâxt

ساخته ساخته ، ساختگی sâxta

ساده ساده sâda

سازباز ساز گاری ، سازش میان دو دست sâzə bâz

ساز گار(-یار) ساز گار sâzgâr (-iyâr)

سازیارلیخ سازگاری sâziyarlix

ساژ ساج ، تاوه نان پزی sâž

ساف سادا صاف‌وساده sâfsâdâ

ساگه ساقه sâĝa

ساواب ثواب sâvab

ساوالان سبلان sâvâlân

سایه سایه sâya

سایلی سایه‌دار sâya (li)

سبزه کشمش سبز ،سبزه(نوعی از کشمش) sabza

سپر سه‌پر ، سه‌پره separ

سپر سپر ، حامی (نك.سوپر) sapar

سپك سبك sapk

ستار سه تار setâr

ستارا ۱ـ ستاره ۲ ـ نام زن setârâ

ستل‌جم ذات‌الجنب ، سینه‌پهلو sataljam

ستیر سه‌تیر setir

ستم ستم setam

سجاف سجاف sejâf

سخن‌چین سخن‌چین soxancin

سخن‌چین‌نیخ سخن چینی soxancin (nix)

سدتومنی گل‌صدتومنی(تومانی) sadtomani

سراپرده سراپرده sarâparda

سرا پرده نیشین سراپرده نشین sarâparda nišin

سراخ سراغ sorâx

سرازیر سرازیر sarâzir

سراسر سراسر sarâsar

سراسیمه سراسیمه sarâsima

سرانه سرانه sarâna

سراه سه‌راه serâh

سراهه سه‌راهه serâha

سرای سرای sarây

سرباز سرباز sarbâz

سربالا سربالا sarbâlâ

سربس سربست ، سربسته sarbas

سربسر — سربسر — sarbasar

سربنیس — سر به نیست ، گم‌وگور — sarbanis

سربولند — سربلند — sarbuland

سرپایین — سرپائین — sarpâyin

سرپرس — سرپرست — sarparas

سرپنجه — سرپنجه — sarpanja

سرپور — سرپر — sarpür

سرتاپا — سرتاپا، سراپا — sartâpâ

سرچشمه — سرچشمه — sarcešma

سرخاب — سرخاب — sərxâb

سرخان — چوب بست (در دکان نانوائی) که کارگران لباسهـای خودرا روی آن‌میگذارند — sarxân

سرخش — سرخوش — sarxoš

سرخودونا — سرخود ، سرخودانه — sarxudunâ

سرخوش‌کون — سر خشك کن (میاندوآب) — sarxuškün

سرداب — سرداب — sardâb

سرداری — سرداری (پوشاك) — sardâri

سرداوا (ـ با) — سردابه — sardâvâ(-bâ)

سردر — سردر — sardar

سردرخت — سردرخت ، میوه‌های سردرخت — sarderaxt

سردری — سردرود ، نام جائیست — sardari

سردس — سردست — sardas

سردسیر — سردسیر — sardəsir

سرسامان — سروسامان — sarsâmân

سرسدا — سروصدا — sarsadâ

سرسخ — سرسخت — sarsax

سرسره — سرسرا — sarsara

سرسری — سرسری — sarsari

سر سلامتیخ — سر سلامتی — sarsalamattix

سرسم — سرسام — sarsam

سر سوپورده — سر سپرده — sarsüpürda

سرسوتون — سرستون — sarsutun

سرشناس — سرشناس — saršonâs

سرشور — سرشور ، گل‌سرشور — saršur

سرشیکن — سرشکن — saršikan

سرکار — سرکار — sarkâr

سرکرده — سرکرده — sarkarda

سرکش — سرکش — sarkaš

سرگردان — سرگردان — sargardân

سرگدفه — سرقدیفه — sargadfa

salâm سلام سلام
sala سله سله
santur سنتور سنتور
sanjâx سنجاق سنجاخ
سنجاخ دان ، سنجاق دان
sanjâxdân
sanad سند سند
sangar سنگر سنگر
سنگر بدیخ (-بتتیخ) سنگر بندی
sangarbaddix (-battix)
sangak (نان) سنگگ سنگگ
savâr سوار سوار
سووار سـوار (سووار = فارسی عامیانه)
suvâr
سووارا زین یاتکلی که بر خر
suvârâ سواری نهند
سوواره (سواره) سواره
suvâra(sa-)
sübh صبح سوبح
سوبح نیز صبح خیز ، سحر خیز
sübhxiz
سوپا ۱- کره خر
supâ ۲- دشنام است
supâyâ سه پایه سوپایا
سوپر سپر ، مجازا بمعنی حامی بکار میرود- نك.سپر.
supar

سرگوزش sargüzaš سرگذشت
سرمایا sarmâyâ سرمایه
سرمشگ sarmašg سرمشق
سرمگو سر مگو ، راز مگو
serrəmagü
سرنووش sarnowüš سرنوشت
سرنیزه sarneyza سرنیزه
سرنیون sarniyun سرنگون
سرو sarv سرو
سروان sarvân ساربان
سرور sarvar سرور
سرهك sarhak سرهنگ
سریشته sarišta سررشته
سرین sarin سرد،خنك
سشاخه sešâxa سه‌شاخه
سشمه sešma ساچمه
سغل seγl ثقل
سغه saγa ساقه
سف saf صف
سفت sofat صفت
سفیداب sefidâb سفیداب
سفیدکمر سفیدکمر (نام دهیست)
sefidkamar
سکی sakki سکو
سکی‌دار سکودار☆ (گرمابه)
sakkidâr
سکی نیشین sakkinišin سکونشین
سگاه segâh سه گاه

سوزنك — سوزاك (شیرازی = سوزنك) süzanak

سوزنی — سوزنی ، پارچه سوزن دوزی شده که زیر سماور افکنند ویابقچه سوزن دوزی شده که حوله و لنگ و جامه و غیره در آن پیچیده بگرمابه برند. süzani

سوفته — دشت ، پولی که برای درآمد خوب ورواجی کاروکسب دکانداران بامداد یاسرشب پس‌از روشن کردن‌چراغ‌ازکسی که تصور میکننددستش خوبست‌میگیرند،نخستین فروش بامداد یا سر شب پس از افروختن چراغ süfta

سوتون — sutun ستون

سوتون بتیخ — ستون بندی sutunbattix

سورت — surat صورت

سورمه — surma سورمه ، سرمه

سورمدان — surmadân سورمه‌دان

سوزکش — suzkeš چای صاف کن

سوزی — تره (=سبزی) sowzi

سوسار — sowsâr نام جانوریست

سوست — sust سست

سوسن — ۱ - سوسن (گل) ۲- نام زن süsan

سوسنبر — süsanbar سیسنبر (گل)

سوسری — susari سوسك

سوفره — süfra سفره

سوماخ‌پالا — sumax pâlâ آب‌کش (شیرازی = ترش پاله (torošpâle

سومبا — sümbâ سمبه ، سنبه

سومباتا — sümbâtâ سمباده

سومبول — ۱- سنبل (گل) ۲- نام زن sümbül

سومروخ — sümrüx سیمرغ

سهرخیز — saharxiz سحرخیز

سهروورد — نام‌دهیست نزدیك‌زنجان sohravard (= سرخ گل)

سهك — کوزه بزرك سفالی sahak̆

سهن — sehen ظرف سفالی

سیاری — سیاه رود ، دهیست siyâri

سیاهه — siyâha سیاهه

سیخاکی — سیخکی ، پس گردنی
sixâki

سیراب — سیراب
sirâb

سیرماس — سیرماست (غذا)
sirmâs

سیرکه — سرکه
sirka

سیزده — سیزده (نوروز و مانند آن)
sizdah

سیفت — سفت
sift

سیکه — سکه
sikka

سیلی — سیلی
silli

سیم — سیم، مفتول
sim

سیم بت — سیم‌بند ، سیم کش
simbat

سیم بتیخ — سیم بندی ،سیم کشی
simbattix

سیمکش — سیمکش
simkeš

سیمی تن — سیمین تن، روئین تن
کسی که اظهار درد نمیکند، مثلا بچه‌ای که کتك میخوردولی گریه نمیکند و بروی خود نمیآورد .
simitan

سیمیك — پلاج
simik

سینه — سینه
sina

سینه چاك — سینه‌چاك
sinacâk

سینه‌زن — سینه‌زن
sinazan

سینه صاف (الماخ) — آشتی کردن
sinasâf-

سیووش گانی — خون سیاوش
نك . ایزووشگانی
siyavušgâni

سیه — سیه (وزنی است)
siya

ش

شاباش — شاباش ، شادباش
šâbâš

شابارداخ — بارداخ بزرك ، ظرف سفالین بزرگ (نك بارداخ
šâbârdâx

شابایدا — بادیه بزرك، کاسه بزرك
شاه بادیه ☼
šâbâydâ

شابایداخ — بادیه بزرك و یا بارداخ بزرك
šâbâydâx

شاتره — شاهتره ، گیاهیست
šâtara

شاخا — شاخه
šâxâ

شاد — شاد
šâd

شافتالی — شافتالو
šâftâli

شال — شال
šâl

شالاخ — خربوزه نرسیده ، کمبزه
šâlâx

شام — خوراك شب
šâm

شام ناهار	شام و ناهار	šâmnâhâr
شام گریبان	شام غریبان	šâmʁaribân
شاه	شاه	šâh
شاهانی	شاهانی (نوعی از انگور شراب)	šâhâni
شاه پالت	شاه بلوط	šâhpâlət
شاه پست	شاه پسند (گل)	šâhpasat
شاه تره	شاهتره (نك. شاتره)	šâhtara
شاهدانا	شاهدانه	šâhdânâ
شاهراه	شاهراه	šâhrâh
شاهسترن	نام گلیست	šâhəstaran
شاهنیشین	شاه نشین	šâhnišin
شاهید	شاهد	šâhid
شایسته	شایسته	šâyesta
شب بو	شبو (گل)	šabbü
شبچره	شبچره	šabcara
شبدر	شبدر	šabdar
شبخاب	شبخواب ☆	šabxâb
شبکه	شبکه	šabaka
شبگرد	شبگرد	šabgard
شب مانده	شب مانده	šabmânda
شب نامه(-ما)	شب نامه	šabnâma(-â)
شپه	موجها و پست و بلندیهائی که باد روی برف میسازد (زنجان = شفه)	šapa
شر	شر	šar
شر	شور	šor
شر	شیر (جانور)	šer
شورا	شوره	šorâ
شراب	شراب	šarâb
شراپیك	شورابی ☆ (دیواری که بواسطه نمناکی شوره زده و رفته رفته فرو میریزد)	šorâpiǩ
شرارت	شرارت	šarârat
شراره	شراره	šarâra
شربا	شوربا	šorbâ
شربت	شربت	šarbat
شردره	شور دره ، جائیست نزدیك صوفیان حوالی تبریز	šordara
شرشیله	شاه شور ، شور شله	šoršila
شرزار	شوره زار	šorazâr
شرم	شرم	šarm
شریر	شریر	šarir
شسد	شست، انگشت بزرگ دست. شستم خبر داد (= شستم خبردار شد)	šasd

شش بت	šašbat	شاش‌بند
شش داك	šešdâǩ	شش‌دانك
شش‌در	šešdar	ششدر (نرد) مجازا = حیران
شش گیلان	šešgilân	ششگلان (محله‌ایست‌در تبریز)
شش نو	šešnow	شش‌ناو (صفت برای قمه و غداره) مجازا = باچه‌ورمالیده، هفت خط
شفت	šaft	شهد (سنجـ شفتالو وشفته)
شکر	šakar	شکر
شکراب	šakarab	شکرآب
شکر پارا	šakarpârâ	شکر پاره
شکر پنیر	šakarpanir	شکر پنیر
شکرك	šakaraǩ	نام ناخوشی است(سوزشی کـه در اثـر خـوردن شیرینی زیاد درمجرای بول بچه پیدا میشود)
شکس‌دووار	šekasduvâr	شکسته‌دیوار ، دیوار شکسته
شکل	šakəl	شکل
شگه	šaǥǥa	شقه
شلته	šalta	شلیته
شلگم	šalgam	شلغم
شلنگی	šelengi	شلنگ ، گام بلند
شمبله	šamballa	شنبلیله
شمبه	šamba	شنبه
شمچه	šamca	کبریت (میاندوآب)
شمدانی	šamdâni	شمعدانی
شمشیر	šamšir	شمشیر
شنتر	šenter	چندر (گوشت)
شنگل	šangel	شنگول
شنگی	šengi	نوعی از سك (رضائیه میاندوآب
شنه	šana	شانه که بآن نرمن بادمیدهند برای‌جدا کردن گندم وجواز کاه (شیرازی = اوسی owsi)
شوتور مایا	šuturmâya	مایه شتر
شوتوری	šuturi	شتری ۱ـ رنك شتری ۲ - لولای در
شوخ	šux	شوخ
شو (- ر)	šu(-r)	شور (در باره پارچه یا لباس وقتیکه پس از شستن کوتاه میشود)
شوریش	šuriš	شورش

شوسته روفته	شسته رفته	šustarufta
شوکور	شکر	šükür
شوکوفه	شکوفه	šüküfa
شومار	شمار	šumâr
شوماره‌دوز	شماره دوز (نك . شماره دوزلوخ)	šumaraduz
شومشه	شمشه	šümša
شوو	چوب	šüv
شوودی	شبدی(گل)	šüvüdi
شوون	شیون	šuvan
شوه	شبه ، شبق (شیرازی شوق)	šava
شهد	شهید	šahed
شهد	شهد(نك. شفت)	šahd
شهر	شهر	šahar
شهر بشهر	شهر بشهر	šaharbašahar
شهوت پرس	شهوت پرست	šahvatparas
شیتان	شیطان	šeytân
شیرازه	شیرازه	širâza
شیرپز	شیرپز	širpaz
شیربینیش	شیربرنج	širbiniš
شیردان	شیردان	širdân
شیرگیر	جسور، هار	širgir
شیرمس	شیرمست ☆ بچه‌ای که شیر خوب خورده وخوب با شیر پرورش یافته (بر خلاف سوت‌جر)	širmas
شیرنی	شیرینی	širni
شیرنی‌دان	شیرینی‌دان	širnidân
شیره	شیره	šira
شیرین‌بیان	شیرین بیان(شیرازی = ریشه‌مهك)	širinbiyân
شیرین‌دانا	شیرین‌دانه	širindânâ
شیله	شله	šila
شیله شوربا	شوربا شله	šilašorbâ
شینگی	شنگی ☆ یك نوغ سبزی خوردن	šingi

ف

فارغ	فارغ	fâreγ
فاسد	فاسد	fâsed
فاش	فاش	fâš
فال	فال	fâl
فالدا	پالوده	fâldâ
فانوس	فانوس	fânus
فایدا	فایده	fâydâ
فت	فند ، فن	fat
فتیر	فطیر (نان)	fatir
فراخور	فراخور	frâxur
فراش	فراش	farrâš
فراوان	فراوان	farâvân

فرخزاد	farrəxzâd (نام) فرخزاد	
فرش	١ـ فرج بافا و راء مفتوح ٢ـ نام مرد faraš	
فرش	farš فرش (نك.فش)	
فرفرا	ferferâ فرفره	
فرمان	farmân فرمان	
فرمایش	farmâyiš فرمایش	
فره	جوجه کبك و کبوتر (رضائیه) (شیرازی=فره fara (فره کبك . سنج	
فستخ	festex بادام زمینی	
فش	faš فرش	
فش باف	fašbâf فرش باف	
فشك	fešak̆ فشنگ	
فلان	felân فلان	
فلانکاره	felânkâra فلانکاره	
فلك	falak̆ فلك	
فلك زده	falak̆zada فلك زده	
فلکه	falaka فلکه	
فلگه	فلك (که پای بدان بندند و چوب زنند) falağğa	
فنار	fanâr فنر	
فوری	fowri فوری	
فهله	fahla فعله ، کارگر	
فیتوا	fitvâ فتوی	
فیتنه	fitna فتنه	

فیته	فوطه ، لنك	fita
فیدا	فدا	fidâ
فیدائی	فدائی	fidâyi
فیرنی	فرنی	firni
فیروزه	فیروزه	firüza
فیریشته	فرشته	firišta
فیشار	فشار	fišâr
فیل	پیل ، فیل	fil
فیلوان	پیلبان	filvân
فینجان	فنجان	finjân
فینجان گولی	گل فنجان	finjânguli

ك

کاتب	کاتب ، نویسنده	kâteb
کاخ	کاخ	kâx
کار	کر	kâr
کارـ	کارـ	kâr-
کارازموده	کار آزموده	kârâzmuda
کاربار	کاروبار	kârbâr
کارد	کارد	kârd
کاردان	کاردان	kârdân
کاردیده	کاردیده	kârdida
کاسا	کاسه	kâsâ
کاسانابات	کاسه‌نبات	kâsânâbât

کارساز	کارساز	kârəsâz
کارشناس	کارشناس	kâršönâs
کار فرما	کار فرما	kârfarmâ
کارکون	کارکن	kârkün
کارگردان	کارگردان	kârgardân
کارگوزار	کارگزار	kârgüzâr
کاروان	کاروان	kârvân
کاروانسرا	کاروانسرا	karvânsarâ
کاسا	کاسه	kâsâ
کاساد	کساد	kâsâd
کاساکوزه	کاسه کوزه ، اسباب خانه	kâsâküza
کاسب	کاسب	kâseb
کاسب کار	کاسب کار	kâsebkâr
کاسب کمه	کمه کاسبانه ، کلبه زندگی محقر و کاسبانه	kâsebköma
کاش	کاش	kâš
کاشف	کاشف	kâšef
کاشگ	کاشکی	kâšga
کاشی	کاشی	kâši
کاشیر	جاشیر (نك . چاشیر)	kâšir
کاغذ	کاغذ	kâɣaz
کاغذکنان	کاغذکنان (نام‌دهیست)	kâɣazkönân
کافتار	کفتار (جانوریست)	kâftâr
کافر	کافر	kâfer
کافور	کافور	kâfur
کافی	کافی	kâfi
کاکول	کاکل	kâkül
کال	کال ، نارس ، نرسیده	kâl
کالا	کالا	kâlâ
کالاشر	خروس	kâlâšer
کالاك	کلك	kâlâǩ
کالش	پیازتر	kâleš
کام	کام	kâm
کامران	۱ ـ کامران ۲ ـ نام‌مرد	kâmərân
کامل	کامل	kamel
کامیاب	کامیاب	kâməyâb
کان	کان ، معدن	kân
کاناس	خسیس (شیرازی = کنس)	kânâs
کاوار	نوعی ازسبزی	kâvâr
کاهل	کاهل	kâhel
کاهی	کاهو	kâhi
کاینات	کاینات	kâyenât
کباب ، کاباب	کباب	kabâb (kâbâb)

کباب پز(کابا...) کباب پز
kabâbpaz(kâb-)
کباب‌پزخانا (کابا...) کباب‌پزخانه
kabâbpazxânâ(kâb-...)
کباده kabbâda کباده
کبد kabad کبد
کبر kaber کبیر
کبیره کبیره (گناه)
kabira
کبین kabin کابین
کپنك ۱- کپنك (پوشاك
kapanak̆ (۲-پروانه)
کپیر گلی است، در ظرف شوئی و مانندآن بکار
kapir میرود
کت ده ، کت سنج . کتخدا کند ، کث (در آخر نام بسیاری از دیه های مشرق ایران چون اخسیکث و جزآن)
kat
کتاب ketâb کتاب
کتابخانا ketâbxânâ کتابخانه
کتان katân کتان
کتان تو ومی تخم کتان
katântuxumi
کتان پارچه پارچه کتان
katânpârca

کت بکت katbakat ده بده
کتبه kataba کتیبه
کتخدا katxodâ کتخدا
کتك kötak̆ کتك
کتك کارلیخ کتك کاری
kötakkârlix
کتوجه پشت‌چهارم ، نسل‌چهارم (نوء ، نتیجه ، کتوجه)
kötuja
کجاآباد köjââbâd کجاآباد
کجاوا kejâvâ کجاوه
کچل kecal کچل
کدر kadar بد ، کدورت‌آور
(kadar dânešma = بدمگو)
کدن (کودان) کودن
ködan (köwdân)
کدو kadü کدو
کر kör نابینا ، کور
کرا köra کوره
کراذهن körâzehen کورذهن
کرخ kerex کرخ ، افسرده
کرخانا karxânâ کارخانه
کردوار کرت (در باغچه و جالیز و مانند آن شیرازی = کرزه)
karduvâr
کرگاه kargâh کارگاه
کرگدن kargadan کرگدن

کرگر کارگر kargar

کرمه تپاله‌ای که برای سوخت تهیه میکنند karma

کرنی ۱- کرنای ۲ــدودکش سماور karaney

کروان (نك. کاروان) کاروان karvân(kârvân)

کرووز کرفس karovüz

کره کره kara

کژباز (= لژباز) لج باز، لجوج kažbâz (=lažbâz)

کژدارمریز کج دارومریز každârmariz

کژنزر کج نظر☆بدنظر، حسود kažnazar

کس کس kas

کسا کوسه kösâ

کساد کساد kasâd

کساد بازار بازار کساد kasâdbâzâr

کسافت کثافت kasâfat

کسب کسب kasb

کسیل کسل kasil

کش کوشك köš

کش کش keš

کشان کاشان kašân

کشان کشان کشان کشان kašânkašân

کشف سینی زیرفنجان، فرمانبر (میاندوآب، مراغه) kašaf

کشفیات کشفیات kašfiyyât

کشك کره شتر koššak

کشك بادمجان کشك بادنجان kaškebâdemjân

کشکشان کهکشان، کاهکشان kaškašân

کشکول کشکول kaškül

کشمش کشمش kešmeš

کشمکش کشمکش kašmakaš

کشیش کشیش kašiš

کف کف، کف دست kaf

کفایت کفایت kafâyat

کفته کوفته؛ کوبیده köfta

کفچه کفچه kafca

کفشکن کفشکن kafšəkan

کفگیر کفگیر kafgir

کفن کفن kafan

کفه کفه (ترازو وجزآن) kafa

کك کوك، عصبانی kök

ککه نوعی‌ازنان köaka

کل گاومیش نر kal

کلان kalân کلان ، بزرگ

کل‌پی‌سر گردن کلفت (نك . پی‌سر) kalpeysar

کلچه کل (= گاومیش نر) + چه kalca

کلخوران نام دهیست دراطراف اردبیل kalxurân

کلف kalaf کلاف

کلفچه کلاف‌چه ، کلاف کوچك alafca

کلم kalam کلم

کل‌مس کل‌مست ، گاومیش‌نر مست (نك . کل) kâlamas

کلم‌گول گل کلم ، کلم‌گل kalamgül

کلنتر kalantar کلانتر

کلنگ کلنگ (نك . کولك) kölöng

کلنگ‌آباد کلنگ‌آباد ☆ (جائی که بواسطه در آوردن چشمه‌ای آبادمیشود) kölöng âbâd

کلوچه kölüca کلوچه

کله kalla کله

کله köla کل ، کوتاه

کله‌پرت پرت وپلا ، بیجا و نا معقول (شیرازی = کل‌پتره kaladart

کله‌پز kallapaz کله‌پز

کله‌پزخانا کله‌پزخانه☆ دکان کله‌پزی kallapazxânâ

کله‌جوش گله جوش (خوراك) kalajüš

کله‌شخ کله شق ، بی باك kallašax

کله‌فرنگی کلاه‌فرنگی(ساختمان) kölaferangi

کله‌کله کله‌بکله ، شاخ‌بشاخ kallakalla

کلیات kölliyyât کلیات

کلیی کلگی (قالی)،فرش یا قالی که بالای اطاق اندازند kalleyi

کم کم ، کمانه (غربال) (شیرازی = کم کم غربال) kam

کماش کماج ، نوعی از نان قندی kömâš

کماژدان کماژدان ، ظرفیست که دربخت‌وپز بکار میرود kömâždân

کمال kamâl کمال

کمان kamân کمان
کمانچه kamânca کمانچه
کمانچه زن کمانچه زن
kamâncazan
کمانا kamânâ کمانه
کمبو(د) kambu(d) کمبود
کم‌پیش kampeš کم‌و‌پیش
کمچه kamca کمچه
کمچیك kamcik̆ ناراست(درقالی‌وجز آن)
کمر kamar کمر
کمربت kamarbat کمربند
کمرچین kamarcin کمرچین (پوشاك)
کمك kömak̆ کمك
کم‌کار kamkâr کمکار ، تنبل
کمند kamand کمند
کم‌کاس kamkâs کم‌و کاست
کمین kamin کمین
کمینگاه kamingâh کمینگاه
کنار kanâr کنار
کناره kanâra کناره ، قالی یا فرشی که در اطراف اطاق و در دو سوی میانه اندازند (نك کلیی)
کنت kant کند ، کت ، دیه
کندور کندر، چیزی است که با اسفند و غیره دود کنند برای بوی خوش آن köndür
کندوری köndüri کندرود
کنده kanda کنده
کنده‌کار(لیخ) کنده‌کاری kandakârlix
کن کن kankan کان‌کن
کندوان kanduwân کندوان(نام دهیست)
کندی kandi آرد دان
کنگر kangar کنگر
کنگرماس kangarmâs کنگرماست
کنیز kaniz کنیز
کوتاه kütâh کوتاه
کوچه küca کوتاه
کوچه‌باغ kücabâγ کوچه‌باغ
کوچه بکوچه kücabaküca کوچه بکوچه
کوچه‌گرد kücagard کوچه‌گرد
کودان kowdân کودن
کور kür ۱- کر (فقه) ۲- نام رودخانه‌ای
کورد kürd کرد
کورسک kürsak̆(-g) ماده‌سك جفت جوی
کورك kürk کرك، پوستین

کورکه برگه شفتالو kürka

کوروشنه دانه‌ایست که بگاو میدهند
مانند نخود واز آن
کمی کوچکتر است
kürüšna

کوره کوره küra

کوره‌پز کوره‌پز kürapaz

کوره پزخانا کوره پزخانه
kürapazxânâ

کوزه کوزه (نك . گودوش
بسدی ، گودول)
küza

کوزه‌کنان دهیست درمحال اورنق
küzakönân

کوزه‌یر کوزه‌گر küzayar

کوزه‌یرخانا کوزه‌گرخانه
küzayarxânâ

کوستاخ گستاخ küstâx

کوسه‌کافتار کس کفتار
küsakâftâr

کوشته کشته (بازی‌نرد)
küšta

کوشتی کشتی küšti

کوشن صحرا (سنج . شیرازی
کشن = نام‌آبادی‌است
köwšan (نزدیك شیراز)

کوفته کوفته küfta

کوفته‌پز کوفته‌پز küftapaz

کوفته‌کاباب کوفته کباب
küftakâbâb

کوك کوك(کوك‌ساعت وجزآن)
kük

کوکه کوکه، نوعی‌است‌ازنان
küka

کول کل (مقابل جزء) küll

کولبه کلبه külba

کولبه درویش درویش کلبه ،
گدا منزل
külbadarviš

کولك کلنك (نك . کلنگ)
külak̆

کولوف کلفت külüf

کونجوت کنجد künjüt

کونده ۱ - کنده (قصابی و
کفشگری) ۲ - چانه
خمیر ۳ - کنـد (که
بدست و پای زندانیان
künda (زنند

کونه ته و بن (مثلا خیار ،
küna (پا و جزآن

کوکمر کوه کمر (دهیست در
kükamar (قره‌داغ

کهربا کهربا kahrabâ

کهریز کاریز(برای چشمه بکار
kahriz(میرودنه‌قنات

کهل (؟) کهول غار
köhöl (köhül)

kühna کهنه کهنه

kibr کبر کیبر

کیبر گورور کبر و غرور
kibrəɡurur

کیپ کیپ ، بی‌روزن ، بی‌درز
kip

کیپ (الماخ) کیپ کردن
kiplamâx

kicik کوچك کیچیك

kirâya کرایه کیرایه

کیرایه نیشین کرایه نشین
kirâyanišin

kirbit کبریت کیربیت

kirdâr کردار کیردار

کیروا کسی که بچه‌ای برای ختنه کردن بهر دودست میگیرد « کیروا » ی پدر آن بچه خوانده میشود
kirvâ

kis کیس ، چین کیس

kisa کیسه کیسه

kisabâf کیسه باف کیسه باف

kisapül کیسه پول کیسه پول

کیسه‌مال کیسه کش (گرمابه)
kisamâl

kišt کشت کیشت

kištəzâr کشتزار کیشتزار

kišmiš کشمش کیش‌میش

keyf(kef) کیف کیف(کف)

kifr کفر کیفر

kilid کلید کیلید

kilisâ کلیسا کیلیسا

kilim گلیم کیلیم

kilimbâf گلیم‌باف کیلیم‌باف

kin کین ـ کینه کین

kina کینه کینه

گ

ɡâpân قپان گاپان

ɡâpândâr قپاندار گاپاندار

ɡâtâr قطار گاتار

ɡâter قاطر گاتر

ɡâz قاز گاز

ɡâzer گازر گازر

ɡâfâ قفا گافا

گافاین گاوآهن (نك . گاو آهن)
gâfâyən

گافگافا گفتگو ، مشاجره
ɡâfgâfâ

ɡâllâš قلاش گالاش

ɡâləb قالب گالب

قالب کارلیخ قالب کاری
ɡâlebkârlix

گامش — گاومیش — **gâmǝš**
گاوارا — قواره — **ȝâvârâ**
گاوآهن — گاوآهن — **gâvâhǝn**
گاه- — گاه- — **gâh-**
گاهدن — گاهی — **gâhdan**
گاه گاه — گاهگاه — **gâhgâh**
گاهی — گاهی — **gâhi**
گبر — قبر — **ȝabǝr**
گبله — قبله — **ȝebla**
گبله نما — قبله نما — **ȝeblanomâ**
گپز — قمپز (عامیانه) افاده ؛ — **ȝoppoz**
گت — قند — **ȝat**
گدارا — قداره — **ȝaddârâ**
گدام — قتل عام — **ȝaddâm**
گده — قدح — **ȝadah**
گدك — قدك (پارچه) — **ȝadak̆**
گديك — گدوك ، گردنه — **gadik̆**
گر — گور — **gor**
گرا — غوره — **ȝörâ**
گربگر — گوربگور — **görbagö r**
گرکن — گورکن — **görkan**
گرديش‌دوران — گردش‌دوران — **gardišdowrân**
گردکان(گیر-) — گرداکان، گردو — **gerdakân(gir-)**

گردگبار — گردوغبار — **gardǝȝobâr**
گردن‌بت — گردن‌بند — **gardanbat**
گردنکش — گردنکش — **gardankeš**
گردنکشی (کش‌لیخ) — گردنکشی — **gardankeši(-kešlix)**
گردن(گلماخ) — (مجازا = مقاومت نشان دادن) — **gardan(gulmâx)**
گردن گیر — گردن گیر — **gardangir**
گردنه — گردنه — **gardana**
گردنیك — گردن‌بند — **gardannik̆**
گرگر — نام‌جائی‌است‌درارسباران — **gargar**
گرم ترزی — گرم‌ترازو٭درباره کالائی که مشتری زیاد دارد — **garmtarzi**
گرمخانا — گرمخانه — **garmxânâ**
گرمری — گرم‌رود (نام محالیست) — **garmari**
گرمز — قرمز — **ȝermez**
گرمزی ترپ — ترپ قرمز — **ȝermeziturp**
گرمسیر — گرمسیر — **garmǝsir**

گرمش بادگردم (اردبیل)
garmeš

گرمك garmak̆ گرمك

گرم گرتی خرده خرده ،تکه پاره
ȝermȝerti

گره(؟) سیاه ، قیرگون، قیرین
ȝara سنج . قیر ، قار

گریبان گیر گریبان گیر
gəribângir

گریو ȝeriv غریو

گزن گزن، دست‌افزار کفاشی
برای بریدن چرم
gazan

گزنه gazana گزنه (گیاه)

گشاد göšâd گشاد

گشادبار göšâdbâz گشادباز

گشادباز (لیخ) گشاد بازی
göšâdbâzlix

گش ȝaš غش

گش گریخ غژ غریو ☆ همهمه ،
سرو صدا ، شلوغ (سنجه .
شیرازی= قش‌قریب qešqrib)
ȝešȝərix

گشنیش gašniš گشنیز

گفت گفتار گفتگو
goftəgoftâr

گفس ȝafas قفس

گفسه ȝafasa قفسه

گفل‌بت ȝəfəlbat قفل‌وبند

گفله ȝafla قافله

گفله گاتیر قاطر قافله
ȝaflaȝatir

گفه‌دان ȝafadân قهوه‌دان

گفه‌جوش قهوه‌جوش
gafajüš

گفه‌نیشین قهوه‌خانه‌نشین
ȝafanišin

گلب ȝalb قلب ، دل

گلبیر ȝalbir غربال

گلم ȝalam قلم

گلمدان ȝalamdân قلمدان

گلمکار ȝalamkâr قلمکار

گلمه ȝalama قلمه

گلمه گیر ȝalamagir قلمه گیر

گلنفور قرنفل (گل)
ȝalafur

گله‌خیز ȝallaxiz غله‌خیز

گلیان ȝalyân قلیان

گلیان سری سر قلیان
ȝalyânsari

گلیان کوزه‌سی کوزه‌قلیان
ȝaliânküza(si)

گلیان نیی ȝalyânneyi نی‌قلیان

گم ȝam غم

گمر ۱ قمر (نام زن)
ɤamar ۲ ـ ماه

گمری قمری (ماه قمری ، سال‌قمری)
ɤamari

گمخار ɤamxâr غمخوار

گم (یماخ) غم خوردن
ɤam(yemâx)

گمه قمه (جنگ افزار)
ɤama

گناس ɤannâs قناس

گنداب gandâb گنداب

گندومه نوعیست از گندم ، از آن بلغور میسازند(مرند)
ɤanduma

گنه gana کنه

گنو جوئی که دوطرف راه میسازند
ɤanow

گو ɤu قو

گوبت göwbat گاوبند

گوجه ɤowja کوجه

گودد guda کوتاه

گودال gowdâl گودال

گودوش ظرف سفالی بزرگ برای آبخوردن (تبریز)
نك . بارداخ
gowduš

گوده ɤüdda سرسخت ، غد

گور gür گر (آتش)

گورابیه ɤurbia قرابیه

گورباغا gurdâɤâ قورباغه

گورت ɤurt قورت ، جرعه

گورور ɤurur غرور

گوز ɤuz قوز

گوزبان گاوزبان (گیاهیست)
göwzabân

گوزشت guzašt گذشت

گوسووار gowsuwâr گاوسوار

گوشا باهم ، موازی سهم سنجه . قشه qošša
ɤušâ

گوش باز ɤušbâz قوش باز

گوش‌بزك گوش بزنگ ، مواظب
güšbazak̆

گوش کوب گوشت کوب
güšküb

گوشوارا ۱ - گوشواره ۲ـنام زن
güšvârâ

گوشور güšvar نام زن

گوشه güša گوشه

گوگو ɤowɤâ غوغا

گوگورد gügürd گوگرد

گوگوردفارس گوگردفارس
gügürdəfârs

گول ɤul غول برده

گول گل gül
گولاب گلاب gülâb
گولاپپاش گلاپ‌پاش gülâppâš
گولابتین گلابتون gülâbatin
گولابدان گلابدان gülâbdân
گولابی گلابی gülâbi
گولام غلام ɣulâm
گولباز گلباز ، باغبان gülbâz
گول بدن گلبدن ، نام زن gülbadan
گول بسر خیار gülbasar
گولچهره گلچهره ، نام زن gülcöhra
گولچین گلچین ، گزیده ، دسته‌چین gülcin
گول حریف حریف خوب(درقمار) gülharif
گولخانا گلخانه gülxânâ
گلخن گلخن gülxan
گولدار گلدار (پارچه وغیره) güldâr
گولدان گلدان güldân
گولدسته دسته گل ، گلدسته ، (مسجد) güldasta
گولدوزلوخ گلدوزی güldüzlux

گول ساباخ نام گل و زن gülsâbâx
گول گت گل‌قند gülɣat
گولماخ خندبدن gülmâx
گولمخ گل‌میخ gülməx
گولوستان گلستان gülüstân
گولونج قولنج ɣulunj
گوله گلوله gülla
گوله‌گوله خنداخند(نك. گولماخ gülagüla
گولی گلی، رنگ قرمز رنگ güli
گومان گمان gümân
گومبز گنبد gümbaz
گون گون(گیاه) gavan
گوناه گناه günâh
گونچه غنچه ɣünca
گونداخ ۱ ـ قنداق (تفنگ) ۲ـ پارچه‌ای که بچه را در آن پیچند ɣundâx
گویا گویا güyâ
گوی‌پنجه قوی‌پنجه ɣavipanja
گهت قحط ɣahat
گهگهه قهقهه ɣahɣaha
گهوارا گهواره gahvârâ
گیتران قیطران ɣeytarân
گیجو گیج وار gijow

گیرپیش — گیرپیچ ☆ گره‌خورده ، دشوار
girpiš

گیردان‌گیردان — گردان گردان ☆ (سرتکان دادن کودک)
girdângirdân

گیردباد — گردباد
girdəbâd

گیردالو — الوگرد
girda-âlu

گیرده گیرده — گیرد گرد
girdagirda

گیردگومبول — گردوقمبل
girdağumbül

گیرمان — ورم غده‌های گلو
girmân

گیرمیزی وز — قرمزوش،قرمزگونه
ğirmizivaz

گیرو — گرو
ğirow

گیروه — گیرائی
girava

گیریان — گریان
giryân

گیریز — گریز (درگفتگو)
giriz

(گیریز ورماخ = گریززدن
(girizvermâx

گیژ — گیج
giž

گیژگاه — گیج گاه
gižgâh

گیساوا — خوراکبست (قیسی + آبه)
ğeysâvâ

گیلگیر — گلیر
gilgir

گیمه — ۱ـ قیمه ۲ـ داربست مو
geyma

ل

لاپچین — لب چین☆ (نوعی از کفش)
lâpcin

لاپچین‌دوز — لبچین‌دوز
lâpcindüz

لات‌اوت — لات‌ولوت
lâtlüt

لاله — لاله
·lâla

لاواش — لواش (نوعی ازنان)
lâvâš

لاواشا — لواشك
lâvâšâ

لای‌لای — لالائی
lâylày

لبالب — لبالب
labâlab

لبتخ — لب تخت (بشقاب)
labtax

لب کج — لب کج
labkaj

لبگرد — یقه نیم تنه ومانندآن
labgard

لبگردان — برگردان یقه لباس و جز آن ، لبگرد
labgardân

لبلبی — لبلبو ، چغندر پخته
lablabi

لبلماخ — لبالب شدن
labalam(mâx)

لبه — لبه
laba